

اداره مخطوطات

نام کتاب: تاریخ انبیاء

مؤلف: عبدالحسین حضرت عبدالعظیمی

موضوع: انبیاء اولوالعزم، سرگذشت‌نامه‌ها زبان: فارسی

سال چاپ: ۱۳۳۲ق محل چاپ: تهران

کاتب: مرتضی الحسینی برغانی

طول: ۲۱ عرض: ۱۳٫۷ شماره صفحه ها: ۱۸۸ صفحه

شماره عمومی: ~~[illegible]~~ ۲۸۹۰۱ کتابخانه / بخش

وقفی / خریداری تاریخ

مصور ☐ درسی ☒ گراوری ☐ افست ☐

ملاحظات: برای شاگردان مدارس جدیده



هو العزیز

تاریخ انبیاء

تألیف

جناب شریعتمدار آقا شیخ عبدالحسین حضرت عبدالعظیمی

بتصویب وزارت جلیله معارف برای شاگردان مدارس جدیده

چاپ اول

طهران شعبان سنه ۱۳۳۲

فهرست ما فی الکتاب

فهرست

مقدمه

بسم الله الرحمن الرحیم

ثنای بی کران بارگاه حضرت یزدانی را سزاست که اساس و بنیان عالم را
بر روی قوائم دین مبین برپا نمود و بنیان آنرا با صول احکام متین استوار
فرمود و تحیات بلانهایات پیشگاه مظاهر وحی و مطالع الهام او را در خور است
که برای تعلیم و تربیت از عرصه غیب بعالم شهود قدم گذاشتند و هیاکل
قدسیه ارواح مجرده را بخلعت ثروت و غنای حقیقی مفتخر داشتند و تار
و پود اوهام و ظنون جاهلیت را در هم سوختند و از حریر دانش جامه های
معرفت و بینش مناسب اندام جهانیان دوختند خصوصاً روح مجرد وجود
آفتاب حقیقت جهان یزدانی و نیّر اعظم عالم انسانی حضرت رسول مجتبی
محمد مصطفی علیه آلاف التحیة والثناء که ابکار افکار از وصف مناقب ذاتش

مقر بقصور بند و دوشیزگان الفاظ از مدح محامد صفاتش معترف بفتور و درود نامحدود
اصحاب نجابت و اولاد امجاد او را شایسته است که در مکاتب عرفان علمای نامیند
و معلمین روحانی جعلنا الله من المستظلین تحت لوائهم والمتمسکین بذیل ردائهم
اما بعد امروز مفیدترین علوم بمجال ترقیات ابنای بشر خواندن تواریخ اقوام سالفه
و عبرت گرفتن از احوال اخلاق گذشتگان است تاریخ علمی است که احوال
و عادات و دائرهٔ اقتدار و نفوذ پیشینیان را بما مینمایاند و ما را بر اعصار سالفه
واقف میکند خصوصاً اطلاع از احوال و تاریخ انبیای عظام و برگزیدگان ملک
علام که در حقیقت رکنی از ارکان عقاید دین مبین اسلام است باین لحاظ امروز
در تمام مکاتب و مدارس ملیهٔ اسلامی قرائت تاریخ مقدس انبیای عظام را واجب
و فرض شمرده و جزو دروس متعلمین قرار داده اند اگرچه بیشتر دیگران از کتب مفصله
تاریخیه شرح احوالات انبیاء را استخراج و بطور سهل و ساده تحریر و تألیف و بحلیه
طبع محلی داشته منتشر نموده اند ولی چنانکه باید و شاید استفاده کامل حاصل
نمیشد علیهذا جمعی از دانشمندان و مدیران مدارس ملیه که واقف از رسوم آداب
ملل متمدنه و عالم بدقایق فنون تاریخیه هستند و تدریس تاریخ انبیاء را در مدارس
معمول و مجری داشته اند چنین تصویب فرموده اند که جدیداً تاریخی تحریر و

وتألیف شود که کاملاً متضمن نکات و دقایق تاریخیه ومن جمیع الجهات جامع ونافع بحال عموم متعلمین مدارس باشد لذا این خدمت را بعهدهٔ این بندهٔ قلیل البضاعة عبدالحسین بن نصرالله الشاه عبدالعظیمی الملقب ببرهان المحققین مقرر و موکول نمودند باکثرت مشغله وعدم مجال و پریشانی خیال ناگزیر از امتثال امر گردیده خدمت بعالم انسانیت و دایرهٔ معارف را واجب شمرده اقدام در تألیف و انجام آن نمود امید است که در خدمت ارباب کمال بحسن قبول فائز گردد هرگاه در آن سهو وخطائی مشهود شود بمضمون المعصوم من عصمه الله در مقام اعتراض بر نیایند لطفاً این بندهٔ را از سهو وخطای خود آگاه فرمایند که در صدد اصلاح آن برآید

بسم الله الرحمن الرحیم

قسمت اول — در احوال و تاریخ پیغمبرانیست که از آدم تا زمان نوح آمده اند

فصل اول — در تاریخ حضرت آدم

از آنجا که مشیت خالق یکتا و صانع بیهمتا تعلق گرفت در روی زمین برای خودش خلیفه و جانشین قرار دهد لذا قبضهٔ از خاک گرفته قدری آب براو ریخت چون چهل روز گذشت جبرئیل چندان او را مالید که از دست راست و

دست چپش حیوانات ریزه بیرون رفتند بعد امر فرمود آتش افروخته حیوانات وارد آتش شوند حیوانات دست راست امتثال کرده داخل شدند و برایشان سرد و سلامت شد وحیوانات دست چپ اباکردند از داخل شدن در آتش پس واز آن روز فرمان برداری و نافرمانی ایشان ظاهر گردید بعد از آن تمام حیوانات بامر حقتعالی خاک شد و بنی نوع بشر حضرت آدم را از آنجا که بنده آفرید و روح در او دمید و ملائکه را امر بسجدهٔ او فرمود پس ملائکه سجده کردند حضرت آدم را الا ابلیس که بواسطه این نافرمانی رانده درگاه شد و چون حضرت آدم از ادیم زمین یعنی خاک پاکیزهٔ زمین خلق شد از این جهت او را آدم گفتند و حضرت حوا را هم از پهلوی چپ او آفرید بعد از خلقت آدم و حوا خطاب رسید بایشان که ساکن شوید در بهشت و میل کنید از میوه های بهشت و سیر نمائید ولکن نزدیک درخت گندم نروید چنانکه خداوند در کلام مجیدش فرموده است یا آدم اسکن انت و زوجک الجنة مدت شش ساعت آن عالم که پانصد سال دورهٔ زمان است در بهشت بوده پس باغوای ابلیس آن ترک اولی از ایشان صادر شد و از آن شجرهٔ منهیه خوردند در نهم ساعت روز جمعه خداوند ایشان را از بهشت بزمین فرستاد آدم را بر کوه صفا

و حوا را بر کوه مروه آورد و مشهور آنست که آدم بر کوه سراندیب و حوا بر
جده فرود آمدند مختصر حضرت آدم مدت دویست سال بر مفارقت بهشت
گریه کرد هزار مرتبه زیارت کعبه نمود سی سال مشغول آبادانی دنیا بود پانصد
سال بقتل پسرش هابیل جزع کرد طول قامت ایشان بسیار بود چنانکه تا پایش
در کوه صفا و سرش در افق آسمان بود بواسطه حرارت آفتاب خداوند قامتش را
هفتاد ذراع گردانید و قامت حوا را سی و پنج ذراع و حوا گویند پانصد شکم زائید
هر شکمی یک پسر و یک دختر عدد اولادش در زمان حیاتش بچهل هزار رسید بیست
و یک صحیفه بر آنحضرت نازل شد مشتمل بر رموز حکمت طبیعی و حساب و هندسه و نفع
و ضرر ادویه

از معجزات آنحضرت آنکه بهر جای زمین قدم میگذاشت آبادان میشد غذای
او علف صحرا بود لقبش خلیفة الله و صفی الله بود و کنیه‌اش ابو البشر و ابو محمد
عمر شریفش هزار سال بود بعد از ده روز تب در روز جمعه یازدهم محرم در مکه
معظمه وفات نمود و حوا یکسال و پانزده روز بعد از آدم وفات کرد
قبر شریف آدم و حوا در غار ابو قبیس بود حضرت نوح پیغمبر در طوفان استخوانهای
آدم را بسیر دن آورده در نجف اشرف دفن نمود لغت و زبانش قبل از

هبوط عربی بود که زبان اهل بهشت است زمانیکه بزمین آمد زبان عربی او
مبدل شد بسریانی

فصل دوم در احوال اولاد حضرت آدم و حضرت شیث پیغمبر علیه السلام

مرقوم شده که حضرت آدم از صلب شریفش پانصد پسر و دختر بهم رسید و هابیل که
پسر بزرگ بود در سال صد و بیست و پنجم بعد از هبوط بدنیا آمد و قابیل پنجسال بعد از
هابیل متولد گشت و در نواحی مکه زراعت میکرد هابیل راعی و گوسفند چران بود
تا آنکه بواسطه قبول شدن قربانی هابیل و قبول نشدن قربانی قابیل قابیل که
برادر بزرگ بود حسد برد و عاقبت هابیل را کشت حضرت آدم بواسطه کشته شدن
هابیل بسیار جزع کرد تا خداوند پنجسال بعد از قابیل حضرت شیث را بآدم رحمت
فرمود بدون جفت بعد از او یافث را آنهم بدون جفت تا هر دو بالغ شدند
خدا خواست که نسل از ایشان بسیار شود چنانچه می بینی و جایز نبود ازدواج
خواهرها با برادرها حوریه که موسوم بحورا بود بعد از عصر روز پنجشنبه از بهشت
فرستاد و باو گفت او را با شیث تزویج نماید و حوریه دیگر فرستاد که او را
تزویج نماید به یافث آدم هم چنین کرد پس برای شیث پسری بهم رسید برای

یافث دختری چون بحد بلوغ رسید حقتعالی امر فرمود که حضرت آدم دختر یافث را
تزویج نماید به پسر شیث آدم هم چنین کرد پس متولد شدند برگزیدگان از پیغمبران
و مرسلان از نسل ایشان

خلاصه بعد از حضرت آدم وصی و جانشین او حضرت شیث بود و لقبش هبة الله بود
و لفظ (شیث) سریانی است معنی هبة الله است و آنجناب اول کسی است که
بعد از آدم بتعلیم معضلات حکمت و تنبیه ضروریات شریعت پرداخت
و آنحضرت را (اوریای) ثانی خوانند چه اوریا بلغت سریانی بمعنی معلم است
پنجاه صحیفه بر آن حضرت نازل شد که در آن صحیفه ها دلایل خدا و احکام و فرایض و بعض
و سنن و حدود الهی و صنایع نامتناهی و ریاضی و هیئت بوده و در زمان
این پیغمبر مردم دو فرقه شدند گروهی متابعت او نمودند و برخی بر طریق
اولاد قابیل رفتند و زبانش سریانی بود عمر شریفش نهصد و دوازده سال
بود قبرش در غار ابوقبیس در جوار پدر و مادرش میباشد

فصل سوم — در تاریخ حضرت انوش علیه السلام

انوش بن شیث بن آدم علیهم السلام بعد از یکصد و پنجاه سال از عمر پدر بزرگوارش
متولد شد چنانکه مرقوم شد مادرش (حورا) بود و آنجناب بعد از شیث وصی و جانشین

پدرش گشت و بمرتبه پیغمبری رسید و آن اول کسی است که درخت خرما نشاند
و صدقه بر مساکین داد فرزند ارشدش (قینان) را بوصایت برداشت
عمر شریفش نهصد و پنجاه سال بود

فصل چهارم — در تاریخ حضرت قینان و مهلائیل و یارد است

قینان بن انوش بن شیث بن آدم علیهم السلام بعد از پدرش وصی و جانشین او
شد و آنحضرت مدت همه سال مردم را براه راست دعوت میکرد و شهر بابل را
بنا نمود مدت نهصد و چهل سال در دنیا زندگانی نمود

وصی و جانشین حضرت قینان پسرش (مهلائیل) بود و آنحضرت در شهر بابل
خلافت میکرد و بواسطه بسیاری مردم در زمان او خلایق را باطراف عالم
متفرق ساخت و خودش با اولاد شیث بزمین بابل آمده شهر (شوشش) که
بلده ایست در خوزستان نزدیک رود کرخه بنا نمود عمرش نهصد و بیست
و شش سال بوده

وصی و جانشین حضرت مهلائیل پسرش (یارد) بود و آنحضرت جویها از
رود خانه ها جدا ساخت و مردم را براه راست دعوت میکرد و بخوردن
گوشت مرغ و ماهی پرداخت مدت شصت سال که از عمر پدرش مهلائیل

اند نشسته بود و متولد شد عمرش نهصد و شصت و دو سال بود

فصل پنجم — تاریخ حضرت ادریس پیغمبر است

اسم حضرت ادریس علیه السلام اخنوخ بن یارد بن مهلائیل بن قینان بن انوش بن شیث بن آدم است ادریس لقب آنحضرت است از آنجهت ادریس گفتند که حکمتها و سنتهای اسلام را بسیار درس میگفت سلطنت و حکمت با نبوت داشته و او را (اوریای) ثالث هم خوانده اند تولدش در یکی از شهرهای مصر بوده بعد از دویست سال از وفات آدم مبعوث بر طوائف انام گشت و مردم را بهفتاد و دو لغت دعوت میکرد و در روی زمین بسیار میگشت و مردم را بحق میخواند با سلطنت و نبوت روزگاری در مسجد سهله که در شهر کوفه است اقامت فرمود و خیاطت میکرد و آنحضرت اول کسی است که بسوزن جامه دوخت و بقلم خط نوشت سی صحیفه بر آنحضرت نازل شد تدریس علم نجوم از فضایل آنحضرت است گویند صد شهر مرغوب در دنیا بنا کرد و اغلب مردم اطاعت او میکردند و چون حضرت ادریس بعلم نجوم دانسته بود که طوفان نوح عالم را ویران کند و اثری از معلم و متعلم و کتب علمیه باقی نماند امر فرمود تا در طرف غربی مصر بنیان اهرام نهادند

و از علوم طب و نجوم و غیرها در آن ثبت کردند که از طغیان طوفان محفوظ ماند و آن دو بنای عظیم است مربع مخروط الشکل مشتمل بر چهار مثلث که هر ضلعی با ضلعی چهارصد ذراع مسافت داشته و ارتفاع هر یک نیز چهارصد ذراع است و آن بنا را در شش ماه بپایان آورد و فرمود بر آن نوشتند قل لمن یاتی بعد ما یهدمها فی ستمائة عام وقد بنیتها فی ستة اشهر والهدم ایسر من البنیان یعنی بگو بآن کسانیکه بعد از این میآیند که خراب میشود گرد این بنا را در مدت ششصد سال و بتحقیق که من بنا کردم او را در مدت شش ماه و حال آنکه خراب کردن آسانتر است از بنا نمودن و بعد از طوفان بعضی از فراعنه مصر برای دخمه و مقبره خود از آنگونه هرمان تشکیل دادند چنانکه سجده هرم در ارض مصر بر پا شد لکن هیچیک از آن هرمان از حیث قطر و ارتفاع و استحکام بمشابه هرمان ادریس پیغمبر نبود (آمون) و (اسقلینوس) از حکما و اطبای آن زمان بوده و از شاگردان حضرت ادریس علیه السلام بوده اند

وقتی خداوند ملکی از ملائکه را بواسطه تقصیری بزمین فرستاد پس آن ملک نزد ادریس آمد گفت مرا شفاعت کن نزد پروردگار چون بدعای ادریس [illegible] باسمان بالا رود بادریس گفت میخواهم برای این نعمت که بر من داری تلافی

کرده باشم حاجتی از من طلب نما ادریس گفت حاجت من آنست که ملک موت را بمن بنمائی شاید با او انس گیرم که بیاد او هیچ نعمتی بر من گوارا نیست پس آنملک حضرت ادریس را بآسمان بالا برد ملک موت را در فلک اول جستجو کرد گفتند بالا رفته است تا آنکه میان فلک چهارم و پنجم ملک موت را ملاقات کرد در حالتیکه رو ترش کرده بود پس آنملک بملک موت گفت چرا روی ترش کرده گفت تعجب میکنم زیرا که در زیر عرش بودم حقتعالی مرا امر کرد در میان فلک چهارم و پنجم قبض روح ادریس کنم پس ادریس از این سخن لرزید و در همانجا قبض روح شد چنانکه خداوند میفرماید واذکر فی الکتاب ادریس انه کان صدیقاً نبیاً ورفعناه مکاناً علیاً یعنی یاد کن در قرآن ادریس را بدرستیکه او بود راستگو و پیغمبر و بلند کردیم ما ادریس را بمکان بلند یعنی آسمان خلاصه حضرت ادریس مردی بود فربه گشاده سینه موهای بدنش کم بود موی سرش زیاد یکی از گوشهایش بزرگتر از دیگری بود آهسته راه میرفت و سخن میگفت لغت و زبانش سریانی بود کتابش از مو بود عمر شریفش در دنیا هشتصد و شصت و پنجسال بوده است

فصل ششم — در تاریخ حضرت متوشلخ و لمک علیهما السلام

متوشلخ بن ادریس بن یارد بن مهلائیل بن قینان بن انوش بن شیث بن آدم بعد از رفع ادریس بدرجه نبوت رسید و تأسیس ریاست کرد و مردم را براه راست و دین حق دعوت میفرمود تا از دنیا رحلت نمود و عمر شریفش نهصد و نوزده سال بود

بعد از متوشلخ پسرش (لمک) وصی و جانشین او بود و بمرتبه پیغمبری رسید و مردم را دعوت بحق میفرمود تا از دنیا رفت عمرش هفتصد و هشتاد سال بود و آنحضرت پدر نوح پیغمبر است بعد از آنکه حضرت ادریس را بآسمان بالا بردند در میان قومش اختلاف بهم رسید بدعتها احداث نمودند تا زمان حضرت نوح پیغمبر از آنروز آغاز بت پرستیدن شد و از زمان هبوط حضرت آدم تا ولادت نوح پیغمبر (۱۶۴۲) سال است

(قسمت دوم)

در احوال پیغمبرانیست که از زمان نوح تا زمان حضرت ابرهیم علیهم السلام آمده اند و مشتمل بر شش فصل است

فصل اول — در تاریخ حضرت نوح پیغمبر است

اول از پیغمبران اولو العزم حضرت نوح بن لمک بن متوشلخ بن اخنوخ بن یارد.

مهلائیل بن قینان بن انوش بن شیث بن آدم علیه السلام که شریعت و ناسخ
شریعت گذشته است اسم آنحضرت عبد الغفار یا عبد الاعلی است لقبش نوح است
از این جهت او را نوح گفتند که بر قوم خود بسیار نوحه و گریه میکرد خانهٔ نوح
در کوفه شغلش نجاری گندم گون رویش باریک چشمهایش بزرگ محاسن دراز
دهن و قامتش بلند بود گویند سیصد و شصت ذراع بلندی قامت آنحضرت بود
بذراع اهل آنزمان که بسیار تنومند بود خداوند او را مبعوث گردانید در حالتیکه
هشتصد و پنجاه سال از عمرش گذشته بود چنانچه خبر داده است در کلام مجید
ولقد ارسلنا نوحاً الی قومه یعنی بتحقیق فرستادیم ما نوح را بسوی قومش برای
دعوت مدت نهصد و پنجاه سال قومش را دعوت میکرد چنانکه خداوند میفرماید
فلبث فیهم الف سنة الا خمسین عاماً یعنی پس درنگ کرد نوح در میان قومش هزار
و پنجاه سال کم و در اینمدت حالش تغییر نکرد یعنی قوتش کم نشد مویش تغییر نکرد
اینهم از معجزهٔ آنحضرت بود و در اینمدت هرچه دعوت کرد قومش تکذیب کردند
و از اشرار کفار آزار بسیار دید و بر جفای ایشان مصابرت میفرمود آخر الامر
سنگ بارانش کردند و باندازهٔ اذیت و آزار بآنحضرت رسانیدند که نوح از
ایشان دلتنگ شد و نفرین کرد گفت رب لا تذر علی الارض من الکافرین

این آیهٔ مبارکه در سورهٔ عنکبوت و سوره دیگر نیز هست

ایضاً این آیهٔ مبارکه در سورهٔ عنکبوت است

این آیه در سورهٔ نوح است

دیاراً یعنی پروردگارا وامگذار بر روی زمین هیچ کافر را وحی ا رسید
رسید ای نوح کشتی بساز حضرت نوح در کوفه مدت دویست سال مشغول
ساختن کشتی بود نود خانه در کشتی ساخت برای حیوانات طول کشتی هزار و
دویست ذراع بود عرضش هشتصد ذراع ارتفاعش هشتاد ذراع و دارای
سه طبقه بود طبقهٔ اسفل برای وحوش و درندگان و سایر جانوران دیگر طبقهٔ وسطی
برای دواب و چهارپایان طبقهٔ اعلی برای خود و کسانیکه بآنجناب ایمان آورده بودند
مختصر چون حضرت نوح با آن هشتاد تن که باو ایمان آورده بودند داخل کشتی
شدند و حیوانات نر و ماده از هر جنسی از وحوش و طیور ازواجا ازواجا
کشتی کرد و از خوردنی و آشامیدنی هرچه توانست در کشتی برد آنگاه طوفان
عظیمی واقع شد بقسمیکه آب تمام روی زمین را فرو گرفت و تمام غرق شدند
حتی آنکه بعضی پناه بکوه های بلند بردند آب آنها را هم هلاک کرد بعد از آنکه
طوفان ساکن شد کشتی حضرت نوح در روز نوروز بر کوه جودی قرار گرفت
چنانکه خدا میفرماید وقیل یا ارض ابلعی ماءک و یا سماء اقلعی و قضی الامر و استوت
علی الجودی یعنی گفته شد ای زمین فرو بر آب خودت را و ای آسمان باز گیر
آب خودت را و کم کرده شد آب و گذشته شد کار و قرار گرفت کشتی بر جودی

این آیهٔ شریفه در سورهٔ هود است

وجودی کوهی است در موصل مدت توقف نوح در کشتی سیزده ماه و هفت روز بود
بعد از بیرون آمدن از کشتی مدت پانصد سال هم مشغول بنا کردن شهرها شد و شهر بابل را
او تعمیر نمود

روزی ملک الموت بقبض روح او آمد در حالیکه حضرت نوح در آفتاب بود سلام
کرد نوح سر بلند کرد جواب داد گفت ای ملک موت برای چه آمده گفت برای
قبض روح تو آنجناب فرمود میگذاری که از آفتاب بسایه روم گفت بلی پس
حضرت نوح بسایه رفت گفت آنچه از عمر دنیا بر من گذشت مثل آمدن از این
آفتاب بسایه بود پس ملک موت او را قبض روح کرد در سال (۲۹۹۳)
قبل از میلاد مسیح علیه السلام

بجهت زیادی عمر ملقب بشیخ الانبیاء و شیخ المرسلین گشت و بواسطه پیدا
شدن خلایق از نسل او ملقب شد به آدم ثانی زبانش سریانی بود عمر شریفش
دو هزار و پانصد سال بود قبرش در نجف اشرف که قبر امیر المؤمنین است
و قبر امیر المومنین علی بن ابیطالب علیه السلام پیش قبر آدم و نوح واقع شده

فصل دوم در احوال فرزندان نوح پیغمبر و سام است

حضرت نوح پیغمبر چهار پسر داشت یک پسرش که کنعان یا (یام) نام بود

در طوفان هلاک شد و پسرهای دیگرش در کشتی بودند روزی حضرت نوح در
کشتی خوابیده بود بادی وزید و عورتش را گشود پس حام و یافث که دو پسر دیگر بودند
بخندیدند و پسر دیگر که سام بود ایشانرا منع کرد و هرچه را باز میکشود سام میپوشانید
تا زمانیکه حضرت نوح از خواب بیدار شد و جهت خندیدن حام و یافث را دانست
برایشان نفرین کرد گفت خداوندا تغییر ده نطفه ایشان پس خداوند متعال
فرزندان حام را سیاه گردانید و تغییر داد سیمای اولاد یافث را بعد از آن آنحضرت
بحام و یافث گفت که حقتعالی فرزندان شما را غلامان و خدمتکاران فرزندان
سام گردانید تا روز قیامت زیرا که شما خندیدید بمن و او نیکی کرد و شما را منع نمود
و مرا بپوشانید و شما عاق من شدید و علامت عقوق شما همیشه در فرزندان شما
باقیست و علامت نیکوکاری سام در فرزندانش باقیست تا دام که دنیا باقی
خواهد ماند

پس از آنکه حضرت نوح از کشتی بیرون آمد روی زمین را در میان پسرهای خود
قسمت کرد شام و جزیره آقور که بین دجله و فرات بود و عراق عرب و عجم
و فارس و خراسان را بسام داد و اراضی مغرب و مصر و سودان و حبشه
و هند و سند را بحام واگذاشت پس اهل هند و سند و زنجی و حبش و قبطی بنا

برابر این از نسل حام اند و زمین چین و تبت و سایر اراضی مشرق را به یافث واگذار نمود و بنابراین روس و ترکان ماوراءالنهر و طوایف مختلف المشکل از نسل یافث میباشند و کثرت اولادشان از حد شماره بیرون شد و در میان ایشان کار بمنازعه و مقاتله انجامید

وحضرت سام بن نوح مردم را براه راست و شریعت نوح دعوت میکرد و زبانش سریانی بود تمام مردم ایران و طوایف عرب و مردم شام و بربر از نسل او میباشند بعد از طوفان مدت پانصد سال زندگانی کرد عمرش ششصد سال بوده

فصل سوم — در احوال اولاد سام علیه السلام است

اجله مورخین حضرت سام را از جمله انبیاء مرسل شمارند ارفخشد که ابوالانبیاست و کیومرث که ابوالملوک است از فرزندان سام میباشند و لاوذ که فراعنه مصر از نسل اویند و ارم که ملوک عاد از نسل او میباشند

وصی و جانشین حضرت سام پسرش ارفخشد و کنیتش ابوالانبیاست زیرا که سلسله انبیاء مرسلین باو منتهی میشود شرافت و فضیلت آنحضرت از اینجا معلوم میگردد که حضرت سام با بسیاری اولاد ارفخشد را ولیعهد و قائم مقام خود فرمود عمر شریفش چهارصد و شصت سال بود و جانشین او پسرش (شالخ)

بود و مردم را بدین حق دعوت میکرد تا از دنیا رحلت کرد و حضرت شالخ پدر حضرت هود پیغمبر علیه السلام است

فصل چهارم — در احوال حضرت هود پیغمبر است

چون هنگام وفات حضرت نوح علیه السلام رسید شیعیان و طالبان حق را طلبید فرمود بدانید که بعد از من غیبتی خواهد بود که در آن غیبت غالب خواهند شد پیشوایان باطل و پادشاهان جابر حقتعالی آن شدت و سختی را از شما رفع خواهم کرد بقائم از فرزندانم که نام او هود است و او را هیئت نیکو و اخلاق پسندیده و سکینه و وقار خواهد بود و شبیه خواهد بود بمن در صورت و خلق چون ظاهر شود خدا دشمنان شما را بباد هلاک خواهد کرد

پیوسته شیعیان انتظار قدومش داشتند تا آنکه مدت بر ایشان طولانی شد و دلهای بسیاری قساوت گرفت پس خداوند حضرت هود علیه السلام را ظاهر گردانید هنگامیکه ایشان ناامید شده بودند و بلای ایشان عظیم شده بود حضرت هود ع اسمش عابر بود چون بزبان غیر سریانی که عبرانی باشد تکلم مینمود از اینجهت او را عابر خواندند پسر شالخ بن ارفخشد بن سام بن نوح میباشد و لقبش هود است از آنجهت هودش گفتند که جماعتی از قومش هدایت

یافتند خداوند او را مبعوث گردانید در حالتیکه چهل سال از عمرش گذشته بود
بر قوم و قبیلهٔ عاد بن ارم بن سام بن نوح که طایفه بودند در احقاف چنانکه
خداوند میفرماید واذکر اخا عاد اذ انذر قومه بالاحقاف یعنی یاد کن برادر عاد
هود را وقتیکه ترساند قوم خود را بمکان احقاف حقاف توده ریگ و بادیه
بود که طول و عرضش چهار منزل بود و آن اراضی از کنار دریای عمان تا حدود
یمن و حضرموت است که ایشان در آن اراضی سکنی داشته و برستش ستارگان
و اصنام قیام مینمودند مردمانی بودند طویل القامه و زراعت درخت خرما
بسیار داشتند مدت هفتصد و شصت سال ایشانرا دعوت کرد ابداً فائده
نبخشید گفت سزاوار است بر شما نفرین کنم چنانچه حضرت نوح بر قومش نفرین
کرد ایشان گفتند ای هود خدایان قوم نوح ضعیف بودند و ناتوان و خدایان
ما قوی هستند و تنومند و می بینی شدت و بزرگی بدنهای ما را مختصر هر چند
دعوت کرد ثمری نبخشید آخر بر ایشان نفرین کرد چون خدا خواست ایشانرا هلاک
کند اول مبتلا گردانید بقحطی باران مدت هفت سال و حضرت هود باز
در اینمدت دعوت کرد و نصیحت فرمود فائده ننمود بعد از آن خداوند باد سر
سختی را هفت شبانه روز مسلط گردانید که عمارتها و قلعه ها و خانه های

علیه این آیه مبارکه در سوره احقاف است

ایشان را منهدم ساخت و این تکیهای قضا که در تمام شهرها مشاهده میشود همان تکیهای
عمارات ایشان است که باد آنها را بتمام بلاد متفرق گردانیده و چنان آن باد
در میان قبیلهٔ عاد افتاد که تمام ایشانرا بلند کرده بهوا میبرد و از هوا بدریاها
و کوه ها فرو میآورد بقسمیکه همه هلاک شدند چنانکه خداوند فرموده است
انا ارسلنا علیهم ریحاً صرصراً فی یوم نحس مستمر تنزع الناس کانهم اعجاز نخل منقعر یعنی بدرستیکه
ما فرستادیم بر ایشان باد تندرا در روز شوم بدی پیوسته که میربود آن باد
مردم را گویا ایشان تنه های درخت خرما بودند که از بیخ کنده شده بر زمین
افتاده باشند و این ایام باد صرصر را عرب برد العجوز میگویند و دهٔ آخر زمستان
بسختی میوزد چون در میان قوم عاد پیرزالی خواست خود را از آن باد در سرد
حفظ کرده باشد داخل زیر زمینی شد باد از عقب رفت و او را نیز هلاک کرد
بدین واسطه این سرما را نسبت بعجوز میدهند
بعد از هلاکت قوم هود حضرت هود با آنکسانیکه ایمان آورده بودند بمکه معظمه آمده
در همانجا بود تا وفات کرد (۲۴۷۳) قبل از میلاد عمر شریفش هشتصد و
هفت سال بوده قبرش در مکه معظمه

علیه در سوره قمر است

فصل پنجم — در احوال اولاد حضرت هود پیغمبر

عابر که حضرت هود علیه السلام باشد سه پسر داشت قالع قحطان یقطان

قالع وصی حضرت هود و بر تبه پیغمبری رسید وقتیکه بحد رشد و بلوغ رسیده

بود زمین را بر قبایل قسمت نمود و از برای هر طایفه حدودی قرار داد

تا هر کس حد خود بداند و باندازه خود پای کشد

و او را از همین جهت قالع گفتند زیرا که لفظ قالع بمعنی قاسم است و آنحضرت

مردم را براه راست دعوت میکرد و بشریعت حضرت نوح میخواند تا از

دنیا رحلت کرد وصی آنحضرت فرزندش (راغو) بود و وصی راغو پسرش

(ناحور) و وصی ناحور پسرش (تارخ) بود و او پدر حضرت ابراهیم علیه السلام

میباشد و این پیغمبران مردم را بشریعت حضرت نوح میخواندند تا از دنیا رحلت کردند

فصل ششم — در احوال صالح پیغمبر علیه السلام

از جمله پیغمبرانی که خداوند او را مبعوث گردانید حضرت صالح بن جابر بن ثمود بن

عابر بن ارم بن سام بن نوح است چنانکه خداوند میفرماید ولقد ارسلنا الی — در سوره مبارکه نمل است

ثمود اخاهم صالحا یعنی فرستادیم بسوی قبیله ثمود برادر ایشان صالح را

بالجمله قبیله ثمود بن عابر بن ارم بن سام بن نوح در ولایت حجر که میان حجاز و شام

بود سکنی و مقام داشتند و اکنون بعضی آثار خانه های ایشان که درون سنگها

واقع است دیده اند و حجاری نموده اند بر قرار است و آنکسانیکه سفر حجاز کرده اند دیده اند با

سقفهای کوتاه و درهای کوچک از اینجا معلوم میشود که خانه های ایشان باندازه

خانه های این زمان بوده و مقدار قامت و بزرگی اجسامشان از مردمان این

زمان زیادتی نداشته

مختصر قوم ثمود هفتاد بت داشتند که می پرستیدند حضرت صالح در شانزده سالگی

مبعوث برایشان شد مدت یکصد و بیست سال در میان ایشان دعوت میکرد

و مردم را بشریعت حضرت نوح میخواند و ایشان حضرت صالح را تکذیب میکردند

چنانکه خداوند در کلام مجیدش خبر داده ولقد کذب اصحاب الحجر المرسلین — در سوره مبارکه حجرات

یعنی هر آینه بتحقیق تکذیب کردند اصحاب حجر یعنی قوم ثمود پیغمبران را که از آنجمله

صالح بود آخر جماعتی از بزرگان ایشان طلب معجزه کردند و گفتند ما بتوایمان

بیاوریم تا از برای ما بیرون آوری از این سنگ کوه یک شتر ده ماهه آبستن

و آن سنگ را ایشان تعظیم میکردند و در نزد آن سنگ در هر سال قربانیها

مینمودند پس باعجاز حضرت صالح در ساعت کوه شکافته شد و صدای عظیمی از

کوه ظاهر گردید که نزدیک بود عقلها از سر بیرون شود و کوه مضطرب شد تا گاه

سر ناقه از شکاف آن سنگ کوه ظاهر شد هنوز تمام گردنش بیرون نیامده شیروع

به نشخوار کرد پس تمام بدنش بیرون آمد و در روی زمین ایستاد چون این حال
غریب و عجیب را مشاهده کردند گفتند ای صالح چه بسیار زود اجابت کرد
ترا پروردگار تو پس سؤال کن که فرزندش را هم بیرون آورد چون از خدا
سؤال کرد فی الحال بچه از ناقه جدا شده بدور مادرش گردش کرد بعضی که
در شام سیاحت کرده بودند نقل نموده اند که هنوز آن شکاف کوه و اثر پهلوی
ناقه در آن سنگ باقیست

پس از آن خطاب رسید بحضرت صالح که بگو با ایشان خدا مقرر کرده است یک روز
آب مخصوص آن ناقه باشد و یک روز مخصوص شما چنانکه خداوند در کلامش خبر داده — در سوره مبارکه شعراء است
قَالَ هٰذِهِ نَاقَةٌ لَهَا شِرْبٌ وَلَكُمْ شِرْبُ يَوْمٍ مَعْلُومٍ چون روز آب خوردن ناقه
میشد تمام آب را در آنروز میخورد و بعوض آن تمام آنها شیر میداد چنانکه نمیماند
کودک و بزرگی مگر آنکه از شیر آن ناقه در آنروز میخوردند و روز دیگر آن آب
مخصوص ایشان بود عاقبت قوم ثمود جمع شده در وقت آبخوردن آن ناقه را
پی کرده و کشتند و بچه اش بجانب کوه فرار کرد

بعد از آن حضرت صالح بآنها خبر داد که بر شما عذاب نازل خواهد شد و علامتش
آنست که فردا رنگهای شما زرد شود و روز دیگر سرخ و روز سوم سیاه و در

طرف عصر هلاک خواهید شد چنانکه خداوند خبر داده تَمَتَّعُوا فِي دَارِكُمْ ثَلَاثَةَ — در سوره مبارکه هود است
أَيَّامٍ ذٰلِكَ وَعْدٌ غَيْرُ مَكْذُوبٍ یعنی زندگی کنید در خانه خود تا سه روز
این وعده ایست که دروغ نیست در عصر روز سوم صدای مهیبی شنیدند که
دلهای ایشانرا پاره پاره کرد و ریح عقیم یعنی باد سختی وزید که هریک از
ایشانرا بلند کرده بر زمین بکوبید و خانه و آثار ایشانرا برانداخت چنانکه
خداوند خبر داده فَأَخَذَتْهُمُ الرَّجْفَةُ فَأَصْبَحُوا فِي دَارِهِمْ جَاثِمِينَ یعنی پس — این آیه در سوره مبارکه اعراف است
گرفت ایشانرا صدای مهیب و زلزله پس صبح کردند در حالتی که بودند در خانه
خودشان برو در افتادگان خلاصه حضرت صالح زبانش عربی بود و عمرش
دویست و هشتاد سال و قبرش در نجف اشرف و بقولی در بیت المقدس
میان رکن و مقام میباشد

(قسمت سوم)

در احوال پیغمبرانیکه از زمان ابراهیم تا زمان موسی آمده مشتمل بر ده فصل

فصل اول — در ولادت و احوال ابراهیم است

لفظ ابراهیم عجمی و بمعنی رحیم است یعنی پدر مهربان پسر تارخ بن ناخور بن
راغو بن قالع بن عابر بن شالخ بن ارفخشد بن سام بن نوح پیغمبر علیهم السلام است

در زمان حضرت ابراهیم پادشاهی بود در کلده یعنی بابلستان موسوم به (فی نیاس) معروف به نمرود و او نمرود ثانی پسر نمرود اول است که او پسر کوش بن کنعان بن حام بن نوح است و نمرود ثانی پادشاه دوم کلدانیان بود باتفاق ائمه تاریخ اکثر پادشاهان روی زمین فی نیاس یعنی نمرود ثانی را بتعظیم و تمجید تمکین میدادند و از غایت تکبر و تمرد تمثالها بصورت خویش ساخته و مردم را به پرستش آن امر میکرد و مردم نیز بعبادت آن صورتها قیام نموده عبده اوثان و اصنام گشتند و روزگاری بدین شکل میگذرانیدند اکنون هم در کلده بالای تپه برج خرابیست که او را برج نمرود میگویند روزی آزر که از منجمین نمرود بود فی نیاس را بالخلوت دعوت کرده گفت از اقتران نجوم چنان معلوم میشود که امسال در این بلد فرزندی بوجود میآید که هلاک تو در دست او میباشد فی نیاس پس از اصغای این مقال فرمان داد مردان را از زنان جدا کرده از شهر بیرون بردند که نطفه آن طفل منعقد نشود و حکم کرد که هر زنیکه آبستن شود شکمش را پاره کنند و قریب صد هزار طفل رضیع را کشت و عاقبت بمقصود نرسید و چون غرض از این خونریزی کشتن حضرت ابراهیم بود خداوند هم در روز اول ذیحجه در سال (۲۲۶۲) قبل از میلاد در کوهستان

بابل در قریه کوثی حضرت ابراهیم خلیل الرحمن را از ساره متولد کرد چون مادر آنحضرت چشمش بجمال فرزندش روشن گشت از ترس نمرود بغاری پنهان نمود و گاهگاهی برای شیر دادن و پرستاری بغار میرفت چون همه روزه نمیتوانست خود را بفرزندش برساند و او را شیر دهد حقتعالی روزی او را از انگشت او مقرر فرمود که میمکید مدت سیزده سال در غار بود چون بحد بلوغ رسید خداوند او را مبعوث به پیغمبری کرد و مدتها مردم را دعوت میکرد فائده و اثری نبخشید یکروز عیدی که فی نیاس و تمام اهل بابل بعیدگاه رفته بودند حضرت ابراهیم بتکده ها را خالی دید طعامی برداشته داخل بتخانه شد و نزدیک هر یک از بتها میرفت میگفت بخورید و حرف بزنید چون بتها سخن نمیگفتند با تبری که در دست داشت دست و پای آنها را میشکست تا آنکه بتها را بدینمنوال خورد نموده و تبر را بگردن بت بزرگ گذاشته بیرون رفت

چون پادشاه و وزراء و رعایا از عیدگاه برگشتند بتها را شکسته دیدند گفتند این کار ابراهیم است زیرا که او استهزاء و توهین بخدایان ما میکند عاقبت او را پیش نمرود بردند نمرود گفت تو این کار را با خدایان ما کرده حضرت ابراهیم فرمود بزرگ ایشان چنین کرده چنانکه خداوند از این واقعه در کلام مجید شرح

داده است قالوا ءَاَنتَ فَعَلتَ هٰذا بِآلِهَتِنا یا ابراهیم قالَ بَل فَعَلَهُ کَبیرُهُم هٰذا فَاسئَلوهُم اِن کانوا یَنطِقُون یعنی گفتند با براهیم آیا تو کرده این کار را نسبت بخدایان ما یعنی تو شکسته بتهای ما را ای ابراهیم در جواب گفت بلکه شکسته است بزرگ ایشان یعنی بت بزرگ این کار کرده و اشاره به آن بت نمود که تبر بگردن او نهاده بود پس سؤال کنید از بتها اگر حرف میزنند فی نیاس حکم کرد ابراهیم را در آتش اندازند و بسوزانند قالوا حَرِّقوهُ وَانصُروا آلِهَتَکُم یعنی گفتند بسوزانید ابراهیم را و یاری کنید خدایان خود را اجرا امر آنحضرت را در آتش انداختند و خداوند آتش را مبدل بگل و ریاحین کرد چنانکه در کلام مجیدش میفرماید قُلنا یا نارُ کُونی بَرداً وَسَلاماً عَلی اِبراهیم یعنی گفتیم ما ای آتش باش سرد و سالم بر ابراهیم گویند چون نمرود از قتل خلیل الرحمن مأیوس شد امر کرد در زمین بابل مناره بسیار بلند برآوردند که با ستاره همدوش و با سپهر هم آغوش بود پس بر آن مناره برآمد که با خدای آسمان معارضه نماید ستاره و سپهر را بهمان اندازه دید که در زمین دیده بود پس خجل شد بزیر آمد روز دیگر آن بنای عظیم خراب شد و آوازی چنان هایل بگوش اهل بابل رسید که بیهوش گشتند چون بهوش آمدند زبانها و لغات خود را فراموش کردند و از آن تبلبل که در السنهٔ ایشان فراهم

و پدید آمد آن بلد را بابل نامیدند و از آن تشتت و تفرق لغات نوزده زبان در میان اولاد سام ظاهر شد و در میان اولاد حام هفده زبان رایج گشت و اولاد یافث بسیزده زبان تکلم کردند

هجرت حضرت ابراهیم علیه السلام از بابلیان

چون نمرود دانست که با وجود حضرت خلیل نمیتواند سلطنت جابره کند امر کرد از دایرهٔ مملکت او بیرون شود لهذا حضرت ابراهیم با ساره دختر عمش و برادرزاده خود حضرت لوط و پدرش تارخ از کلده در سال (۲۱۹۰) قبل از میلاد هجرت کرده در نواحی شهر (حاران) (حرّان) منزل نمودند و در آنجا ساره را بعقد خود در آورد و پدرش تارخ وفات نمود و حضرت ابراهیم بامر خداوند با لوط و ساره و آن کسانکه در حران باو پیوسته بودند بزمین کنعان نزول کردند و آن ناحیه را از آنجهت کنعان گفتند که بکنعان بن حام بن نوح منسوب است حضرت ابراهیم مدتی در کنعان بماند تا قحطی عظیمی ظاهر شد ناچار آنحضرت باساره بمصر آمدند پادشاه مصر که از فراعنه بود مطلع شده حضرت ابراهیم و ساره را بدرگاه خود حاضر ساخت چون ساره را بدید بهوای نفس دست بطرف آنمخدره عصمت دراز کرد فی الحال دستش بخشکید خائف شد و تائب گردید و از آنمخدره

استدعا کرد که سلامت دست او را از خدای خود مسئلت نماید ساره دعا کرد و دست
فرعون بحال اول بازگشت آنگاه فرعون کنیزکی را که نزدش بود بساره بخشید و گفت
هاجرک علی و عائکتِ لی یعنی این کنیزک اجر و مزد تست بواسطه دعائیکه بمن نمودی
از اینجهت آن کنیزک را (هاجر) نامیدند

پس از آن فرعون گوسفندان و گاوان و شتران و غلامان و کنیزان بسیار
بخدمت ابراهیم بعنوان هدیه فرستاد و عذرخواهی بسیار نمود و خدام خود را
گماشته تا حضرت ابراهیم را با کمال احترام باتفاق ساره و هاجر و لوط از مصر
هجرت داده و بزمین فلسطین که آخر بلاد شام است از ناحیه مصر فرود آمدند و از
فلسطین نیز حرکت کرده بمزرعه (حبرون) که بقدس خلیل مشهور است آمدند
و حضرت ابراهیم در آنجا بود تا از دنیا رحلت کرد در سال (۲۰۷۷)
قبل از میلاد حضرت مسیح علیه السلام

خلاصه حضرت ابراهیم دوم از پیغمبران اولوالعزم بود که آداب و رسوم و دین
و شریعت اسلام از او است از معجزات آنحضرت مرده زنده کردن از انسان
و مرغان و اخبار از مغیبات و نسوختن از آتش نمرود بود و دیگر نقش بستن پای
مبارکش بسنگی که او را مقام ابراهیم گویند اول کسی بود که ریشش سفید شد شارب

گرفت و آهن بکار برد و اخراج خمس کرد و تجدید بنای کعبه نمود و نعلین پا کرد و
تیراندازی نمود و فرزند ختنه کرد و بیست صحیفه بر آنحضرت نازل شد که مشتمل بود بر
نصایح و مواعظ بسیاری که ذکر آنها در این کتاب سزاوار نیست عمر شریفش یکصد و
هفتاد و پنج سال بود قبر شریف آنحضرت در شام است

فصل دوم — در احوال حضرت لوط علیه السلام است

حضرت لوط برادرزاده حضرت ابراهیم علیهما السلام است پسر هاران بن تارخ بن
ناحور بن راعو بن فالغ بن عابر بن شالخ بن ارفخشد بن سام بن نوح است مادرش
ورقه خواهر مادر حضرت ابراهیم بود که هر دو دختران پیغمبری بودند که اسمش (لاحج)
بود و لاحج از پیغمبران مرسل نبوده ولکن پیغمبر انذار کننده بود بالجمله آنحضرت از
بطن مادر ختنه کرده متولد شد پس از رشد و بلوغ در خدمت عم بزرگوارش حضرت
ابراهیم از بابل هجرت کرد و همه جا ملازم عمش بود تا بزمین حبرون آمده چنانکه ذکر شد
مقیم گشت پس از چندی حضرت ابراهیم او را فرستاد بسوی مردمانیکه در موتفکات
سکنی داشتند که ایشان را دعوت کند بحق و راه راست و موتفکات چند شهر است
از نواحی اردن از مملکت شام که شهر بزرگ آن (سدوم) (لدنا) (عامورا) بوده
و همیشه سکنه موتفکات مشغول اعمال شنیعه خصوصاً لواطه بودند و عبادت بتها و اصنام

میکردند حضرت لوط از طرف حضرت ابراهیم آمد در دشت اردن که پر آب و شبیه
باغی بود نزدیک بدریاچه معروف به بحر المیت که آن در شهر سدوم واقع است و
و ایشان را دعوت میکرد و باز میداشت از همخوابی با امردان و اعمال شنیعه تا اینکه
مدت سی سال ایشان را دعوت کرد و از برای خود زراعت مینمود از پس مردمان
موتفکات با امردان آمیزش و زنان با یکدیگر مساحقه نمودند زاد و ولد از ایشان
برطرف شد و وعده عذاب ایشان در رسید و خداوند چهار فرشته را بصورت
پسران فرستاده بخانه لوط آمدند قوم لوط از ورود ایشان بخانه لوط آگهی یافته بخانه
آنحضرت شتافته که آنها را متصرف شوند و آنجناب چون نمیدانست که آنجوانان
فرشته و ملک میباشند جزع میکرد و قوم را از دست دراز کردن بآنها نهی میفرمود و نصیحت
مینمود بهیچوجه ثمری نبخشید آخر الامر یکی از آن فرشتگان که جبرئیل بود مشتی خاک
برایشان پاشید که چشمهای آنها کور شد و حضرت لوط و اولادش را از آن شهر
بیرون برده و نصف شب موتفکات یعنی شهرهای ایشان را با شهپر بلند کرده نزدیک
آسمان برد و با هرچه در آنها بود سرنگون کرد و سنگ برایشان بارید چنانکه خداوند
در کلام مجیدش خبر داده است وَجَعَلْنَا عَالِیَهَا سَافِلَهَا وَأَمْطَرْنَا عَلَیْهِمْ حِجَارَةً مِنْ سِجِّیلٍ — در سوره مبارکه حجر است
یعنی گردانیدیم بلندیهای مسکن ایشان را به پستیهای آن یعنی تمام عمارات ایشان را

زیر و زبر کردیم و باراندیم برایشان سنگهائی از سنگهای محکم مختصر حضرت لوط
بعد از خرابی موتفکات نزد حضرت ابراهیم آمده در همانجا اقامت فرمود و مردم را
بشریعت ابراهیم دعوت میکرد تا دنیا را وداع نمود مردی میانه بالا سبز چهره
سیاه چشم بود بدنی ضخیم ساق و ساعدی طویل داشت عمر شریف آنحضرت هشتاد
سال بود و قبرش در شام است

فصل سوم — در ولادت و احوال حضرت اسمعیل

چون برای حضرت خلیل علیه السلام خلفی و خلیفه نبود حضرت ساره کنیز خود هاجر را که فرعون
مصر باو بخشیده بود بحضرت ابراهیم هبه کرد پس از چندی آثار حمل در هاجر پدید شد و چون
از ابراهیم حامله بود بچشم حقارت به ساره نظر میکرد بقسمی که پرده صبر ساره پاره شد
و قسمهای غلاظ و شداد یاد کرد که سه عضو از اعضای هاجر را قطع سازد هاجر از
این حال آگاه شده از خدمت خاتون خود گریخت فرشته خداوند در بیابان
نزد هاجر ظاهر شده گفت ای هاجر بکجا فرار میکنی برگرد بخانه و با خاتون خود
تواضع کن پس هاجر مراجعت کرد و بشفاعت حضرت ابراهیم ساره او را عفو کرد
و رفع قسمها را باین قسم قرار داد که هر دو گوش هاجر را سفت و او را ختنه کرد
و این سنت تاکنون در میان زنان بماند مع ذلک خاطر ساره از هاجر مکدر بود

تا وقتی که اسمعیل در نواحی مؤتفکات متولد گردید ساره نزدیک ابراهیم آمده گفت این
کنیزک من هاجر که بتو بخشیده ام بار گذاشته و فرزندی مثل اسمعیل آورده از اینجهت بنظر
حقارت بمن می نگرد و بمن حرمتی نمیگذارد حضرت خلیل فرمود هاجر کنیز تست با او چنان
رفتار کن که خاطرت غمگین نباشد ساره عرض کرد برای تسلی خاطر من باید هاجر را با
فرزندش در بیابانی که از زراعت و عمارت دور باشد بی زاد و راحله بگذاری
و مراجعت نمائی چون در این خواهش ساره اصراری چند موافق مقدرات الهی
بود آنجناب بفرمان حقتعالی استدعای ساره را پذیرفته هاجر و اسمعیل را از نواحی
مؤتفکات برداشته بمکه معظمه برد پس از طی منازل و مراحل رسیدند بموضعی که اکنون
چاه زمزم واقع است باشاره جبرئیل هاجر و اسمعیل را در آنجا یعنی وادی غیر ذی
زرع فرود آورده چون خواست مراجعت بشام کند هاجر از روی فزع تضرع نمود
و گفت ای ابراهیم مرا با این طفل در این بیابان بی آب و علف بکه می سپاری
و میروی و که آب و نان بما میدهد و از شر وحشیان و درندگان صحرا محافظت مینماید
ابراهیم علیه السلام بسیار گریست فرمود بآنکسی که مرا امر فرموده که بدینجا فرود آورم
میسپارم و آنها را وداع کرده مراجعت نمود چون قدری راه پیمود برگشت و نظری
بجانب هاجر و اسمعیل افکند ایشان را در آن وادی هولناک بی آب و علف بیچاره

و غریب و بی نان و آب دید دلش بسوخت و اشکش روان گشت و عرض کرد ربنا انی
اسکنت من ذریتی بواد غیر ذی زرع عند بیتک المحرم یعنی پروردگارا بدرستیکه من
سکنی دادم ذریه خود یعنی اسمعیل را به بیابانی که در آن زراعت نمیشود و آب و آبادی
ندارد و نزد خانه تو که حرام است در آن صید و قتال و باحزن تمام بشام آمد و در آنهنگام
حضرت اسمعیل دو ساله بود بالجمله چون روز بلند شد تشنه و گرسنه ماندند و شیر از
پستان هاجر منقطع گردید و اسمعیل آغاز بی تابی نهاد چون هاجر آنحالت را مشاهده
کرد مضطرب شد بی تحمل از نزد اسمعیل برخاسته دوان دوان بکوه صفا بر آمد لحظه
بر فراز کوه ایستاده و باطراف نظر میکرد که شاید آب و آبادانی بنظرش آید هر چه
نظر کرد هیچ علامتی نیافت از آنجا بتعجیل بسمت کوه مروه دویده صعود نمود و لحظه
در آنجا اقامت کرده بهر طرف نظر افکند جز یأس هیچ علامتی مشاهده نکرد از غایت
وحشت و پریشانی هفت نوبت اینچنین سعی ما بین صفا و مروه نمود چنانکه الان روش
حاجیان است و در هر نوبت از حال فرزند تفحص میکرد در مرتبه آخر چون نزدیک فرزند
آمد چشمه آبی از زیر پای او جاری دید پس ریگها بدور او جمع نمود که جاری نشود از
اینجهت آن چشمه را زمزم نامیدند پس فرزند را از آن آب سیراب کرد و خود نیز سیراب شد
و خداوند ایشان را برحمت خود از زحمت و هلاکت نجات داد

یافتن بنی جرهم اسمعیل و هاجر را

قبیلهٔ بنی جرهم که از اولاد جرهم بن یقطان بن هود علیه السلام است در نواحی یمن متوطن بودند و هرسال از کنار مکه عبور کرده برای تجارت بشام میرفتند در این مرتبه که بحوالی مکهٔ معظمه رسیدند از حال آن چشمه و هاجر و اسمعیل مسبوق شدند و با هاجر قرار دادند که در وقت عبور آن قبیله در حوالی آن چشمه فرود آیند و باجازهٔ هاجر در آن زمین منزل کنند

قربانی اسمعیل علیه السلام

بعد از آنکه حضرت ابراهیم هاجر و اسمعیل را در بیابان مکه گذاشته مراجعت بشام نمود هرسال بزیارت بیت الله مشرف شده در آنمکان شریف مناسک حج را بجا میآورد و هم بدیدار هاجر و فرزند خرسند میگشت بدین منوال ده سال گذشت تا در سالیکه آنحضرت برای زیارت در بیت الله مقام داشت شبی در خواب دید که فرشته بر بالای سرش ایستاده میگوید ای ابراهیم حقتعالی میفرماید اسمعیل فرزند خود را برای من قربانی کن پس آنحضرت ترسان و هراسان بیدار شد و متفکر بود که این خواب از تجلیات ملک معبود است یا تخیلات شیطان مردود از اینجهت آنروز را یوم الترویه خواندند چون شب دیگر هم آن خواب را بهمان

روشن دید و شناخت که این واقعه از ملکات یزدانیست نه از تخیلات شیطانی از اینجهت آنروز معروف بعرفه گشت چون شب سوم نیز همان خواب را دید صبح یکدل و یکجهت برای ذبح فرزندش دل بنهاد از اینجهت آنروز را روز قربانی نام گذاردند بالجمله حضرت ابراهیم فرزند را نزدیک قربانگاه آورده چون بشعب جبل رسید گفت ای فرزند انی اری فی المنام انی اذبحک فانظر ماذا تری یعنی ای فرزند من در خواب دیدم آنکه میکشم ترا پس نظر کن ای پسر چه می بینی حضرت اسمعیل چون از پدر بشارت قربانی یافت بشاشت و شادمانی کرده گفت یا ابت افعل ما تؤمر یعنی ای پدر تعجیل نما در کار خداوند و خویشتن داری مفرما پس ابراهیم کارد بدست گرفته بر حلقوم فرزند گذاشت گفت بسم الله و بالله اللهم تقبل منی و ارنی ما وعدتنی فیه یوم لقائک یعنی پروردگارا این قربانی را از من قبول کن و آنچه را که بمن وعده کردی بنما در زمانیکه ملاقات میکنم ترا چون کارد بر گلوی اسمعیل کشید و زور کرد اثر بریدن نیافت تا سه مرتبه در کرت سوم چون اثر قطع ندید در غضب شده آن کارد را بر زمین زده متحیر بماند ناگاه از سرادقات قدس ندائی شنید که یا ابراهیم قد صدقت الرؤیا انا کذلک نجزی المحسنین یعنی ای ابراهیم تحقیق که راست کردی خواب خود را بدرستیکه ما چنین جزا میدهیم نیکوکاران را

اینک ای ابراهیم نظر کن پهلوی خود و فدای پسر خود را گرفته قربانی نما چون
حضرت خلیل نظر کرد گوسفندی دید که از کوه فرشته بزیر آورده مختصر آنجناب
آن گوسفند را بقربانگاه منی آورده قربان نمود و جگر او را بریان کرده قدری
بخورد و اسمعیل را برداشته بخانه آورد

خلاصه حضرت اسمعیل بحد بلوغ رسید و باتفاق حضرت ابراهیم خانه کعبه را ساخت
و تولیت آن بقعه شریفه را پدر بزرگوار مفوض داشت و اسمعیل را از قبل خود در مکه معظمه
گذاشت و در هر سال موسم حج حضرت ابراهیم بمکه آمده مناسک حج را بجا
میآورد و حضرت اسمعیل چهل سال مردم را براه راست و دین حق دعوت فرمود
و شریعت پدرش ابراهیم میخواند در تیر تراشیدن و تیر انداختن و شکار کردن بسیار
ماهر بود و آنحضرت اول کسی است که سوار بر اسب شده و از خداوند مسئلت نمود
پنجاه راس اسب از دریا بیرون آمد و اول اسب از حیوانات بحری بود زبانش
عربی و عمر شریفش یکصد و سی سال بود قبرش در حجر اسمعیل نزد قبر مادرش هاجر است

فصل چهارم – در احوال حضرت اسحق است

یکی از پیغمبران مرسل حضرت اسحق است که پسر ابراهیم و برادر اسمعیل میباشد کنیه آنجناب
ابو اسرائیل بود در ایام پیری ابراهیم و ساره در حدود فلسطین بعد از پنج سال از

ولادت برادرش اسمعیل متولد گردید چون هشت روز از ولادتش گذشت حضرت
خلیل او را مختون ساخت و چون بحد رشد و بلوغ رسید دختری از اهل بابل موسوم
به (ربقا) دختر ناحور بن تارخ بن ناحور بن هود نامزد او کردند و چون چهلسال از
عمرش گذشت حضرت اسحق از طرف پدرش حضرت ابراهیم مبعوث شد برای اهالی
فلسطین و کنعان و مردم آنجا را براه راست و دین حق دعوت میفرمود تا از دنیا
رحلت کرد در سال (۱۹۸۲) قبل از میلاد

خلاصه حضرت اسحق و برادرش اسمعیل و لوط علیهم السلام در زمان ابراهیم پیغمبر بودند
و همه از طرف آنحضرت مردم را بدین حق و شریعت او دعوت میفرمودند و حضرت
اسحق مردی بود تمام قد سیاه چشم گونه اش بسبزی میل داشت لغت و زبانش
عبرانی بود عمر شریفش یکصد و هشتاد سال و قبرش در مزرعه نزدیک بیت المقدس
که اکنون بقدس خلیل مشهور است واقعست

فصل پنجم — در احوال ذو القرنین است

بنا بر بعضی از روایات اسکندر ذو القرنین یکی از پیغمبران بوده است لقبش ذو القرنین است
اسم مبارکش (صعب) بود چنانکه یکی از شعرا که اسمش (قس بن ساعد مکی است) گوید
و الصعب ذو القرنین اضحی نادیاً یعنی صعب که ذو القرنین است طلوع کرد در حالتیکه

بنا کننده بود پسر روم بن یونان بن تارخ بن سام بن نوح است و آنجناب غیر از
اسکندر رومی است و غیر از پادشاه یمن است که یک دو تن ملقب به ذوالقرنین بودند
رفعت و قدر آنجناب از این خطاب «قلنا یا ذا القرنین» معلوم میشود آنجناب سپاهی
از نواحی ایتالیا تربیت داده مملکت نوبه و سودان را مسخر ساخت و از ایشان
جوانان قوی بازو برگزید رسم جنگ با ایشان آموخته در رشته لشکریان جای داد
بعد دو هزار تن از شجاعان را ملازم حضرت خضر که پسر خاله اش بود قرار داد
حضرت خضر را در تمام اسفار مقدم سپاه و لشکر نمود و بسمت مصر آمده آن مملکت را
مسخر ساخت و از آنجا متوجه سایر بلاد افریقا و امصار مصر گشت چنانکه خداوند
در کلام مجیدش میفرماید حتی اذا بلغ مغرب الشمس یعنی تا وقتی که رسید بمکانیکه
جای غروب کردن آفتاب بود یعنی مغرب زمین و آن نواحی را مسخر نمود در سال
(۲۱۲۹) قبل از میلاد و مردم را بعدل و داد ترغیب و تحریص نمود مدت یکسال
در آنجا بوده از آنجا باراضی اروپا و فرنگستان آمده در آنوقت در اروپا و ایتالیا
دولتی و سلطنتی نبود مردمی پراکنده و اندک بودند آبادیهای کوچک داشتند
ذوالقرنین ایشان را نزد خود خوانده و از میان ایشان گروهی انتخاب فرمود
ملازم رکاب ساخت پس از آن از راه سیبری عزیمت دیار مشرق زمین نمود

علیه این آیه و آیات بعد در سوره مبارکه کهف است

بنای سد ذوالقرنین

بعد از تسخیر مملکت مغرب زمین و افریقا و اروپا ذوالقرنین متوجه اقصی بلاد مشرق
شد چنانکه خداوند فرموده است حتی اذا بلغ مطلع الشمس وجدها تطلع علی قوم
لم نجعل لهم من دونها سترا یعنی تا وقتیکه رسید بمحل طلوع آفتاب یافت که آفتاب
طلوع میکند بر قومی که قرار نداده ایم از برای ایشان سوای آفتاب لباسی که
حاجب شود میان ایشان و آفتاب یعنی برهنه و بی لباس زندگی میکردند
سکنه آن بلاد چون خبر آمدن ذوالقرنین را شنیدند بخدمت آنحضرت
شتافتند و استغاثه نمودند که بر ما از اولاد یاجوج و ماجوج زحمت میرسد و
روزگار ما تلخ میگذرد بواسطه آنکه این طایفه از میان آن دو کوه که در چین
بود منزل داشتند هنگام برداشتن حاصل زراعت بر آن بیچارگان تاخته
و حاصل ایشان را غارت و سکنه آنجا را بقتل میرسانیدند چنانکه در قرآن آیه است
ان یاجوج و ماجوج مفسدون فی الارض فهل نجعل لک خرجا علی ان تجعل
بیننا و بینهم سدا یعنی بذوالقرنین گفتند بدرستیکه یاجوج و ماجوج مفسدند
در زمین و مار بسیار آزار میکنند آیا میشود قرار دهیم از برای تو خرجی
و مالی که سدی میانه ما و ایشان بسازی که نتوانند ما را اذیت و آزار کنند

گویند یاجوج و ماجوج هر دو از اولاد یافث بن نوح و در سمت شرق بودند
و اولاد و احفادشان از ستارگان فزون‌تر جسته و بر حسب جثه و قامت بر سه
گونه بودند چنانکه طایفه صد و بیست ذراع طول و صد و بیست ذراع نیز عرض داشتند
و بعضی را عرض از طول کمتر بوده و صنف دیگر از یک شبر الی چهل ذراع بصور
مختلف بر می‌آمدند و پیرو هیچ دین و آئینی نبودند مختصر ذوالقرنین بفرمود
تا میان آن دو کوه را حفر کرده و با سنگ خاره بنیان آن سد بنهادند
و چون مساوی زمین شد از شبه و آهن و نحاس خشت ساخته بر روی هم گذارده
تا مماس با رأس آن جبال شامخه گشت بعد در شکافهای سد روی گداخته
ریخته تا همه یکپارچه گردید که دیگر نتوانستند از آن سد تجاوز کنند چنانکه خداوند
فرموده است فَمَا اسْطَاعُوا أَنْ يَظْهَرُوهُ وَمَا اسْتَطَاعُوا لَهُ نَقْبًا یعنی پس نتوانستند
یاجوج و ماجوج بالا روند از آن سد و نه توانستند بر آن سد نقبی زنند و گویند
طول آن سد چهار هزار قدم و عرضش شصت و پنج ذرع و ارتفاعش صد و پنجاه
ذرع بوده ذوالقرنین پس از انجام دادن آن سد با ششصد هزار تن
از ابطال و شجاعان مشرق زمین متوجه مکه معظمه شده و در خانه مکه خدمت حضرت
خلیل الرحمن رسیده با آنحضرت مصافحه نمود گویند ابراهیم و ذوالقرنین اول

در تورات یاجوج و ماجوج را ماکوک و ماکوک نامیده که معرب آن یاجوج و ماجوج است و بعضی گویند این دو طایفه تاتار و مغول اند و آن سد سد چین است شمس الله فضل

دو کس بودند در زمین که با یکدیگر مصافحه نمودند بعد از مکه با راضی اسکندریه آمد
و شهر مقدونیه را بنا نمود و مدت هزار سال آباد بود و بعد خراب و ویران ماند
تا وقتیکه اسکندر رومی آنرا از نو عمارت کرده اسکندریه نام نهاد
خلاصه ذوالقرنین معاصر حضرت ابراهیم و اسمعیل و اسحق و یعقوب بوده
مردی بود متواضع جهاد دوست چهره سرخ و سفید قامتی باندازه داشت
اول کسی بود که بعد از نوح پیغمبر مالک روی زمین گشت و از دو طرف عالم
بدریای محیط و اقیانوس کبیر رسید عمر شریفش پانصد سال بوده قبرش در
جبال تهامه است که جنب مکه باشد

فصل ششم - در احوال حضرت خضر پیغمبر است

دیگر از پیغمبران مرسل حضرت خضر علیه السلام است اسم آنجناب (بلیا) بوده پسر
ملکان بن قالع بن عابر بن شالخ بن ارفخشد بن سام بن نوح پیغمبر است و پسر خاله
ذوالقرنین اکبر است کنیه آنجناب ابوالعباس و لقبش خضر میباشد و آنحضرت را از
اینجهت خضر گفتند که بهر جای زمین می‌نشست خضر و سبز میشد و باتفاق تمام مورخین
هیچیک از اولاد آدم را مانند خضر امتداد زندگانی نباشد بلکه تا یوم ینفخ
فی الصور باقی خواهد بود بالجمله پدرش غیر از او فرزندی نداشت و آنحضرت در

خانه پدر خلوتی معین کرده بعبادت پروردگار مشغول بود ملکان چون از تجرد
و تفرد فرزند آگاه شد اندیشید که مبادا نسل او منقطع گردد و اسمش از صفحهٔ
ضمایر محو شود دوشیزهٔ که بپاکیزگی منظر ممتاز بود بزنی نزد خضر فرستاد چون
آن دختر را نزد خضر آوردند با او هم خواب نشد و باو سپرد که این راز را از
پدرم مخفی دار نزدیکان و دوستان ملکان چونکه زهد و پارسائی خضر را
دیده بودند دانستند که صحبت زنان اختیار ننماید به ملکان گفتند زنان قابله
بگمار تا حقیقت حال مکشوف گردد چون ملکان در استکشاف این کار برآمد
معلوم شد که حضرت خضر اصلاً بجانب آن دختر التفات نکرده و همصحبت نشده
اینمعنی بر خاطر ملکان گران آمده بصوابدید صنادید قبیله زنی غیر باکره برای
خضر تزویج کرد تا با نجناب رسم زناشوئی بیاموزد این زن هم چون بستر
شد خضر دوری کرد و التماس نمود که از پدرم مخفی دار چون روز دیگر آن زن
بخدمت ملکان رسیده عرض کرد پسر تو چون زنان باشد هیچ دیده که زنی از زنی
بارگیرد و فرزند آرد ملکان از این سخن برآشفت و فرمود تا خضر را در زندانی
مقید نمودند و در زندان را با سنگ و گل محکم کردند خلاصه روز دیگر خشم
ملکان فرو نشسته شفقت پدری بهیجان آمده فرمود تا خضر را از محبس بیرون آورند

چون در زندان را شکافتند آنحضرت را نیافتند همانا حقتعالی بآنحضرت قدرتی
داد که بهر صورت خواهد متصور شود و از نظرها غائب گردد و در حیات ذوالقرنین
پیوسته با او بوده آنحضرت غیر از خضر ثانیست که از انبیای بنی اسرائیل
بوده چنانکه اشاره خواهد شد

فصل هفتم — در ولادت و حالات حضرت عیص و یعقوب

در پیش ذکر شد که حضرت اسحق در طرف کنعان در اراضی حبرون که بقدس خلیل
مشهور است متوطن بود بعد از شصت سال از عمرش عیص (عیساو) و یعقوب
متولد شدند و چون در وقت تولد دست یعقوب بر عقب عیص بود از این جهت
اورا یعقوب نامیدند پس از چندی از جانب پروردگار ملقب شد باسرائیل
یعنی سردار خدا زیرا که اسر بزبان عبری سردار است و ئیل بمعنی پروردگار
و عیص در وقت تولد بدنی پر مو داشت و در ایام جوانی بصید و نخجیر بسیار
مایل بود و حضرت یعقوب مردی بود ملایم و غالبا در زیر خیمه بسر میبرد پدرش
اسحق عیص را دوست میداشت برای آنکه از شکار صحرا بجهت پدر میبرد و مادرش
(ربقاه) یعقوب را دوست داشته برتری میداد روزی حضرت اسحق
عیص را فرمود صیدی بدست آر و بریان نموده برای من حاضر کن تا ترا

بدعای خیر یاد نفرمایم عیص بشکار رفت ربقاه یعقوب را طلب کرد و گفت ای نیک
برادرت عیص بدعای اسحق برگزیدهٔ آفاق خواهد شد و تو همچنان بحال خود خواهی
ماند چاره اینست که یکی از گوسفندان خود را ذبح نموده نزد من آوری تا خورشی
ساخته و پیش از آنکه عیص از شکار آید نزد پدر بری و بدعای اسحق ممتاز باشی
لهذا یعقوب بهترین گوسفندان خود را ذبح کرده حاضر ساخت و ربقاه در حال
خورشی ترتیب داده بیعقوب داد و او نزد اسحق برد و چون اسحق نابینا
شده بود گفت کیستی تو و این خوردنی برای چیست یعقوب عرض کرد من
فرزند توام بفرموده تو نخجیر کرده و بریان نموده حاضر ساخته‌ام حضرت اسحق
بعد از اکل با حضور دعا کرد که پسری که آورندهٔ بریان است ذریتش بسیار و شرف
نبوت در خاندان او باقی بماند چنانکه گفته شده است از اولاد یعقوب هفتاد
هزار کس بدرجهٔ نبوت نائل شدند بعد از آن عیص آمد و خوردنی نزد پدر حاضر
ساخت و از او دعای خیر ملتمس شد حضرت اسحق مطلب را فهمیده فرمود ای
عیص تیر از شست رها شده و دعای تو در حق یعقوب پیوست پس عیص بسیار
تضرع و الحاح نمود تا آنکه حضرت اسحق در حق او هم دعا کرد با این شکل
که اولاد و احفاد او برتری داشته باشند از حیث وسعت معاش و قوت

و نیروی تیغ آبدار بعد از چندی عیص دختر اسمعیل بن ابراهیم را موسوم بمحله
بنکاح خود درآورد (رُوم) از او متولد شد اکثر قیاصره و رومیها از بطن او
میباشند و از پسر دیگرش (عمالیق) متولد گشت بعد از آن عیص کینهٔ یعقوب را
در دل گرفت و در صدد کشتن او برآمد یعقوب بدین واسطه اذن از مادر گرفت
و از کنعان هجرت کرده بحران نزد دائی خود (لابان) رفت در سال (۲۵۴۷)
قبل از میلاد مسیح

لابان دو دختر داشت یکی (لیاه) که بزرگتر و چشمهای کوچک داشت دیگر
(راحیل) که خوبروی بود و یعقوب شیفتهٔ او گشت لابان باو گفت اگر
هفت سال طریق خدمت گذاری راحیل را بتو میدهم خلاصه چون مدت تمام
شد لابان بزرگان شهر را دعوت کرده ضیافتی بزرگ کرد لکن در نیمه شب لیاه را
نزد یعقوب فرستاد و کنیزی هم برای خدمت باو بخشید یعقوب با لیاه هم بستر
شد چون صبح شد یعقوب گفت این خدمت را من از برای راحیل کردم و بر
وفای عهد و قرار داد رفتار نشده لابان گفت رسم نباشد که خواهر کوچک پیش از
خواهر بزرگتر بخانهٔ شوهر رود آخر یعقوب هفت سال دیگر خدمت کرد تا لابان
راحیل را بیعقوب داد و کنیزکی هم باو بخشید لیاه چهار پسر زاد که هر یک از آنان

عبری ازروی تفأل نام نهاد اول (راوبن) یعنی ببینید پسری دویم شمعون (شمعون) بمعنی استماع سوم (لیوی) یعنی ملحق چهارم (یهودا) که بمعنی حمد است و راحیل کنیز خود را بیعقوب داده از او دو پسر متولد شد اول (دان) بمعنی داور دادنست دویم (نفتالی) که بمعنی مصارعت و کشتی گرفتن است بعد از آن لیاه نیز کنیز خود را بیعقوب بخشید او هم دو پسر آورد اول (جاد) که بمعنی طایفه است دوم (آشیر) که بمعنی مبارکست بار دیگر لیاه دو پسر و یک دختر آورد اول (یساکار) بمعنی اجر دوم (زابلون) که بمعنی سکونت و آرام است بعد از آن باز دختری آورد که او را (دینه) نام بود این ده تن پسران یعقوب را با دو تن پسران راحیل که یوسف و بنیامین است اسباط گویند چنانکه کلام مجید ناطق است (احوال یوسف و بنیامین در جای خود ذکر خواهد شد)

مدت بیست سال حضرت یعقوب در حران نزد دائی خود لابان بماند پس از آن با اهلبیت مراجعت باراضی کنعان نمود در نزد پدرش اسحق و سکونت اختیار کرد پس از چندی عیص از حبرون که در حوالی کنعانست با اهلبیت خود بسمت روم رفت و بسیاری از سلاطین روم از اولاد عیص میباشند

حضرت یعقوب مدت پنجاه سال اهل کنعان را براه راست و شریعت ابراهیم

دعوت میفرمود و در هنگام وفات حضرت یوسف علیه السلام را وصی و جانشین خود گردانید و وصیت نمود که جسدش را در قدس خلیل در جوار حضرت ابراهیم و ساره مدفون سازد زمانیکه حضرت یوسف جسد یعقوب را بخاک میسپرد نعش عیص را نیز از خاک روم آورده در جوار یعقوب مدفون ساختند بنا علیهذا قبر پدر و عموی حضرت یوسف در قدس خلیل است و عمر شریفشان یکصد و چهل و هفت سال و زبانشان عبری بوده

فصل هشتم — در ولادت

و حالات حضرت یوسف و بنیامین علیهما السلام است

یکی از پیغمبران که خداوند در کلام مجیدش بیان فرموده یوسف بن یعقوب بن اسحق بن ابراهیم است لقب آنجناب صدیق میباشد چون حضرت یعقوب از لیاه و کنیزانش و از کنیز راحیل ده پسر بوجود آورد چنانکه مذکور شد راحیل چون فرزندی نداشت بسیار غمگین بود و از خداوند مسئلت اولاد مینمود حقتعالی دعایش را مستجاب کرده بعد از چندی پسری آورد در شهر حران و نام او را یوسف نهاد در سنه (۲۰۲۹) قبل از میلاد و پس از آنکه از حران به حبرون آمد راحیل بنیامین را بزاد و در همان وقت وفات نمود

در سورهٔ مبارکهٔ یوسف ع آیت

حکایت و قصهٔ حضرت یوسف علیه السلام بهترین حکایات است چنانچه خداوند در کلام مجیدش فرموده است نَحْنُ نَقُصُّ عَلَیْکَ أَحْسَنَ الْقَصَصِ یعنی ما قصه و حکایت میکنیم برای تو ای محمد بهترین حکایات را بعد از رحلت مادرش راحیل حضرت یعقوب برای تربیت یوسف را بعمه اش سپرد و خواهر حضرت یعقوب یوسف را بسیار دوست میداشت و او را در کنار خود تربیت میکرد بعد از وفات آنجدّه حضرت اسرائیل فرزند را بنزد خود آورد و روز بروز محبتش نسبت بیوسف زیاد میشد و جامه های رنگارنگ باو می پوشانید و برادرانش بواسطه کثرت محبت یعقوب بیوسف حسد بردند تا آنکه شبی حضرت یوسف خوابی دید بامداد برای برادران نقل کرد که دیشب در خواب دیدم که ما در میان زراعتگاه دسته ها بستیم ناگاه دستهٔ من بپای ایستاد و دسته های شما گرد او جمع شده او را سجده کردند برادران گفتند از این خواب معلوم میشود تو بر ما پادشاه خواهی شد و کینهٔ ایشان افزونتر گردید و آنحضرت از اینگونه خوابها بسیار میدید که در اینجا ذکر آنها مناسب نیست چون یوسف دوازده ساله شد در شب جمعه خواب دید که آفتاب و ماه و یازده ستاره نزد او آمده و او را سجده کردند مضطرب از خواب بیدار شد پدرش سبب آن اضطراب را از

این آیه و آیات بعد در سورهٔ یوسف است

وی پرسید خواب خود را به پدر چنانکه دیده بود بگفت و خداوند در کلام مجید این واقعه را خبر داده است إِذْ قَالَ يُوسُفُ لِأَبِيهِ يَا أَبَتِ إِنِّي رَأَيْتُ أَحَدَ عَشَرَ كَوْكَبًا وَالشَّمْسَ وَالْقَمَرَ رَأَيْتُهُمْ لِي سَاجِدِينَ یعنی وقتیکه گفت یوسف برای پدر خود ای پدر بدرستیکه من دیدم یازده ستاره و آفتاب و ماه را که آنها من سجده میکردند حضرت اسرائیل از این خواب دانست که یوسف دارای مقامی بلند میشود فرمود ای پسرک من این خواب را ببرادرانت نقل مکن که با تو کینه ورزند و مکری در هلاکت تو کنند پس از چندی برادران یوسف از این خواب آگاه شدند و در صدد کشتن او برآمدند عاقبت یوسف را بسر چاه اردن آورده برهنه در میان چاه انداختند در سال (۲۰۱۲) قبل از میلاد

پس از آنکه برادران حضرت یوسف را بچاه انداختند پیراهن آنجناب را بخون بزغاله رنگین کرده با گریبانهای دریده و روهای خراشیده خدمت یعقوب که در بیرون شهر چشم براه بود رفتند چون حضرت یعقوب فرزندان را بدان حالت مشاهده کرد و یوسف را در میان ندید و هلاکت فرزند بشنید بیهوش گردید آنحضرت را بخانه بردند چون صبح بهوش آمد پرسید نور چشم من یوسف چه شد برادران باتفاق گفتند يَا أَبَانَا إِنَّا ذَهَبْنَا نَسْتَبِقُ وَتَرَكْنَا يُوسُفَ عِنْدَ مَتَاعِنَا فَأَكَلَهُ الذِّئْبُ

یعنی گفتند ای پدر بدرستیکه ما رفتیم که سبقت بگیریم بدویدن که یکنوع از بازی است
و گذاردیم یوسف را پیش متاع خود پس گرگ او را خورد حضرت اسرائیل از
مدهوش شد چون بهوش آمد فرمود سبحان الله کدام گرگ بود که یوسف را بخورد
و پیراهن او را اندرید فریاد برآورد وا یوسفاه یا ولداه یا قرة عیناه یا ثمرة
قلباه یا حبیب طرحوک و یا بحر غرقوک و یا ارض فنوک ناگاه جبرئیل
بنزد آنحضرت آمد و گفت ای اسرائیل از این جزع و فزع کناره کن که گروه بیان
ملأ اعلی را بگریه درآوردی پس یعقوب دل بصبر بست و در بیت الاحزان نشست مدت
چهل سال بر مفارقت یوسف گریه کرد تا چشمهایش سفید گردید

مدت سه روز حضرت یوسف در چاه بود گویند طول آنچاه هفتاد ذرع بود بعد از سه روز
کاروانی از مدین بسوی مصر میرفت وارد اردن گشته بسر آنچاه آمده شب در آنجا
ماندند عاقبت یوسف را از چاه بیرون آوردند برادران که در کمین بودند چون چنین دیدند
گفتند این غلام بنده ماست و سه روز است فرار کرده آن قافله از اولاد حضرت اسمعیل
و رئیس ایشان مالک بن ذعر بود باو گفتند چون این غلام گریز پاست اگر خریدار باشی
از تو دریغ نداریم خلاصه یوسف را به بیست درهم ناسره برادرانش بمالک بفروختند
و مالک یوسف را برداشته بسمت مصر روان شد در عاشر محرم وارد مصر گردید و یوسف را

ناسره یعنی غیر خالص و مغشوش

ببازار برد و فرعون مصر ریان ابن الولید یوسف را بخرید و بزوجه خود زلیخا سپرد و زلیخا
بیوسف عاشق و مایل شد و آخر الامر او را بزندان بردند در سال (۲۰۰۶) میلاد
مدت هفت سال حضرت یوسف در زندان بود پس از خلاص شدن از زندان وزیر ریان
گشت و عاقبت بسلطنت رسید پدر و برادرانش تمام بمصر آمدند و او را تعظیم و تکریم نمودند
و تعبیر آنخواب که دیده بود پس از چهل سال ظاهر گردید و مدت هشتاد سال پادشاهی
و مردم را بشریعت حضرت ابراهیم دعوت کرد و از معجزات آنحضرت تعبیر خواب و
شهادت طفل در گهواره بر پاک دامنی او ست عمر شریف آنحضرت صد و دوازده
سالست وصی او یهودا بود و قفل زندان خود را باو سپرد چون از دنیا رحلت
کرد شورش و غلغله زیاد در مردم مصر افتاد برای آنکه هر قبیله میخواستند آن
آنحضرت را در محله خود دفن کنند کار بمقاتله کشید بزرگان قوم چنان مصلحت
دیدند که جسد مطهرش را در میان صندوقی از سنگ رخام گذارده و قیر
گرفته در قعر نیل گذارند تا هر کس از آن بهره مند گردد و حضرت موسی آن
تابوت را از نیل برآورده در قدس خلیل در جوار قبر پدرش مدفون ساخت

فصل نهم — در احوال حضرت شعیب

حضرت شعیب پیغمبر علیه السلام از اولاد مدین بن ابراهیم است ملقب بخطیب الانبیاست

مادرش از دختران حضرت لوط پیغمبر علیه السلام است و قوم آنحضرت از اولاد
محص بن جندل بن عصیب بن مدین بن ابراهیم علیه السلام است پادشاهان و فرمان
گذاران قوم شعیب ابی جاد و هوز و حطی و کلمن و سعفص و قرشیات
بودند ابی جاد در مکه و اراضی حجاز حکومت داشت و هوز و حطی در بلاد وج
که در ارض طایف است تا زمین نجد سلطنت میکردند و کلمن و سعفص و قرشیات
در مدین حکمرانی داشتند و بزرگترین ایشان کلمن بود و ایشان را اصحاب ایکه نیز
میگویند چنانچه در قرآن است شهر مدین از بناهای مدین بن ابراهیم است بعد
آنکه اهل مدین بلهو و لعب و عبادت اصنام و بتها پرداختند و بموازین و اکیال خیانت
کرده کم فروشی را عادت خود ساختند حقتعالی حضرت شعیب را بر ایشان مبعوث
گردانید و ایشانرا نهی میفرمود از کم فروشی چنانچه در قرآن است یا قوم اوفوا المکیال
والمیزان بالقسط و لا تبخسوا الناس اشیائهم و لا تعثوا فی الارض مفسدین یعنی ای قوم
مکیال و پیمانها را تمام بسنجید و اشیاء مردم را بقیمت کم برندارید و کم نفروشید
و فساد در روی زمین مکنید که می ترسم عذاب خدای بر شما نازل شود چندانکه
حضرت شعیب ایشانرا نصیحت میکرد عصیان ایشان زیاده میشد حتی آنکسانیکه از
بلاد شام و اطراف ممالک بخدمت شعیب میشتافتند برای اینکه کسب معارف

در سوره اعراف

و حقایق نمایند بواسطه ممانعت ایشان از مقصود باز میماندند و کلمن که پادشاه
قوم بود تقویت مشرکین و منافقین را مینمود حضرت خطیب الانبیاء با ایشان
فرمود و لا تقعدوا بکل صراط توعدون و تصدون عن سبیل الله من آمن به و تبغونها
عوجا ای قوم بر سر راه مردم منشینید و سد باب ایمان منمائید و ایشانرا براه کج
مخوانید بترسید از آن بلائی که رسید بقوم نوح و هود و صالح کلمن و بزرگان
آنگروه گفتند ای شعیب تو در میان ما مردی ضعیف و بتقید رستی من بعد اگر
از اینگونه سخنان گفتی تو و متابعان ترا از این شهر بیرون خواهیم کرد چنانچه در
قرآن خداوند خبر داده قال الملؤا الذین استکبروا من قومه لنخرجنک یا شعیب
والذین آمنوا معک من قریتنا یعنی گفتند کسانیکه تکبر کردند از قوم شعیب البته
بیرون خواهیم کرد ترا ای شعیب و کسانی را که با تو ایمان آورده اند از قریه
خودمان چون حضرت شعیب دانست که اهل مدین دست از افعال زشت
خود بر نمیدارند بر ایشان نفرین کرد چیزی نگذشت اثر بلا ظاهر گشت خداوند گرما را
چنان بر ایشان مسلط کرد که هیچ چیز علاج آن نتوانستند نمود حضرت شعیب پیغمبر
و مؤمنین قومش که هزار و هفتصد تن بودند از آنقریه بسمت ایکه رفتند و ایکه در
بود در ظاهر شهر مدین مدت هفت شبانه روز در و دیوار شهر مدین مانند آهن سرخ

در سوره اعراف

شده بود ناگاه صدای مهیبی از آسمان بگوش ایشان رسید و زلزلهٔ عظیم در گرفت
بقسمیکه ایشان را بر زمین میانداخت و عمارات را بر سر ایشان خراب مینمود عاقبت
آنها را هلاک کرد چنانکه خداوند در کلام مجیدش فرموده فأخذتهم الرجفة فأصبحوا
فی دارهم جاثمین یعنی پس گرفت ایشانرا زلزله پس صبح کردند در حالتیکه در خانه
خودشان برو در افتادگان بودند گروهیکه خود را از زلزله و گرمای آنشهر
نجات داده بودند خواستند خود را بایکه رسانند که در حوالی ایکه ابر سیاهی
بر سر ایشان سایه افکنده و آتش و صاعقه از آن ابر بر ایشان فرود آمد که تمام
آنها را هلاک کرد گویند صد هزار نفر در این قضیه هلاک شدند که چهل هزار نفر ایشان
کافر و گمراه بودند و شصت هزار نفر دیگر کسانی بودند که امر بمعروف نمی نمودند و
آنها را از بدکرداری نهی نمیکردند

خلاصه حضرت شعیب با مؤمنین بشهر مدین مراجعت و در آنجا اقامت کرده و دوبره
آنشهر را بنا نموده تا از دنیا رحلت فرمود (۱۷۴۹) قبل از میلاد یکی از
شعرا در مدح پادشاهان قوم شعیب گفته است

ملوک بنی حطی وسعفص فی الندی — وهوز ارباب الثنیة والحجر
هم ملکوا ارض الحجاز باوجه — کمثل شعاع الشمس او صورة البدر

حضرت شعیب مردی بود گندم گون مستوی الخلقه حضرت موسی معاصر آنجناب
بود و شعیب دختر خود صفورا را بموسی تزویج نمود مدت پنجاه و هشت سال مردم را
دعوت بحق میفرمود قانون کیل و میزان از آثار آنجناب است عمر شریفش صد
و بیست سال قبر شریفش میان رکن و مقام است

فصل دهم - در حالات حضرت ایوب

حضرت ایوب پیغمبری بود در زمان حضرت یوسف و شعیب او پسر اموص بن
رازخ بن عیص بن اسحق بن ابراهیم است مادرش از دختران لوط پیغمبر بود و از نجبا
در ارض (جابیه) که قریه ایست مابین رمله و دمشق چون بحد رشد و بلوغ رسید مبعوث
شد بر مردم جابیه مدت بیست و هفت سال ایشان را دعوت بحق میفرمود زیاده
از سه کس باو ایمان نیاوردند بالجمله حضرت ایوب بر تمام اهالی جابیه از کثرت
مواشی و اموال برتری داشت چنانکه او را هفت هزار گوسفند و سه هزار شتر بود
و برای زراعت پانصد زوج گاو و پانصد حمار معین داشت با ضیاع و عقار
و خدمتکاران فراوان و هرچه مواشی و اموالش زیاد میشد شکر و ستایش آنجناب
بدرگاه حقتعالی زیاده میگردید تا آنکه روزی دشمن انسان ابلیس در مقام احتجاج
با پروردگار برآمد خطاب رسید ای ابلیس از کجا میرسی عرض کرد طواف زمین

بیکردم و تمام روی زمین پیموده‌ام خطاب شد بندهٔ صالح ما ایوب را چگونه یافتی
همانا که مثل او کسی که از خدا خائف و از بدیها کناره جسته باشد در زمین نبود ابلیس عرض
کرد خوف و عصمت ایوب برای زیادی مال و اموالی است که باو مرحمت فرموده
و اگر سلب فرمائی هرآینه کفران نعمت خواهد کرد خطاب آمد ترا بر تخریب املاک و اغنامش
و اتلاف اموال و هلاک اولادش مسلط گردانیدیم تا بدانی که خوف و عبادت او
خالص و مخصوص از برای کبریائی ماست نه از برای نعمتهائیکه به ایوب مرحمت نموده‌ایم
بر خار و گل یکسان نشیند و جز بندگی ما کاری نگزینند ابلیس شاد خاطر برای امتحان
کردن ایوب مصمم شد و ابواب امتحان را بروی آنحضرت بگشود و بلاهای فراوان
نمود چنانچه روز چهارشنبه آخر ماه بود که یک تن از غلامان ایوب بیامد و خبر داد
که جماعتی از غلامان تو را بکشتند و گاوانت را که سپرده با ایشان بود بغارت
بردند هنوز این سخن در میان بود که دیگری برسید و گفت ای ایوب آتشی عظیم از
آسمان فرود آمده شبانان و گوسفندان ترا بسوزانید هم در این گفتگو بودند که شخص
دیگر آمد و گفت گروهی از سواران کلدانی و سرداران پادشاه بابل بسیار غلامان را
کشته و شترانت را بغارت بردند ناگاه مردی با گریبان چاک خاک بر سر کنان
فریاد برآورد که ای ایوب پسر و فرزندانت بخوردن غذا مشغول بودند که خانه

بر سر ایشان فرود آمد و همگی هلاک شدند حضرت ایوب در زندگی و سختی آن همه
بلاها و مصیبتها را بدل بصبر فرمود و سر بسجدهٔ پروردگار نهاد و عرض کرد ای
آفرینندهٔ لیل و نهار برهنه از مادر بدنیا آمدم و برهنه بسوی تو میآیم خداوندا
تو بمن عطا فرمودی و تو هم باز گرفتی بهرچه کنی خوشنودم خلاصه حضرت ایوب
چنان شکر و صبر راسخ ثابتی داشت که در وقوع این بلیات ابداً او را سستی و لغزشی
نیفتاد شیطان چون این حال از ایوب بدید دیگر بار بخداوند متعال عرض کرد
که ایوب مال و فرزند را برای صحت و سلامتی تن خود میخواست عجب نباشد که او
املاک خود را رها کند برای صحت تن و سلامتی خود را فوز عظیم شمارد اگر نه چنین است
مرا بر تن و جانش مسلط کن تا بلائی چند بجورش بسازم که بر روی خالق ناسزا گوید خطاب
رسید غیر از چشم که آثار ما را ببیند و زبانش که شکر ما گذارد و گوشش که استماع حق
کند و دلش که بیاد ما مقرون است ترا بر همه اعضایش مسلط کردم تا بدانی که ایوب طغیان
نورزد و عصیان نکند پس ابلیس شاد خاطر نزد ایوب آمد بادی در دماغش دمید که
حرارتی بر مزاج مبارکش استیلا یافته و او را تب گرفت و گوشت اندامش از حدت
تب محترق شده بدنش مجروح گشت بالجمله مردم جابیه از آنحضرت متنفر گشته و باغوای
شیطان چنان دانستند که ایوب از جمله گناهکاران است که خدایش باین بلاها گرفتار

مبتلا گردانیده آخر از شهر جابیه بیرونش کردند آنحضرت با زوجه اش رحمه دختر
افرائیم بن یوسف بیرون آمده در ظاهر جابیه سایبانی ترتیب داده سکنی کردند
و رحمه کفیل مهمات آنجناب بود و روزها بشهر میرفت و طعامی فراهم کرده برای
حضرت ایوب حاضر میساخت روزی بهر خانه برای تحصیل غذا برفت چیزی باو
ندادند ناامید و پریشان حال در گوشه بایستاد زنی خوب رو باو رسید اضطراب
او را برای غذا بدانست گفت ای رحمه تو گیسوان مشکین بلندی داری اگر گیسوهای
خود را بریده بمن دهی تا با موهای خود پیوند کنم قوت یکروزه را بتو خواهم داد رحمه
ناچار گیسوان خود را بریده باو داد در عوض قوتی و چیزی از خوردنی گرفت تا برای
ایوب حاضر سازد شیطان پیش از آنکه رحمه نزد شوهر بیاید پیش ایوب آمد و گفت
شحنه شهر بواسطه عمل زشتی که از زوجه تو سر زد گیسوهای او را برید و زوجه تو با گیسوان
بریده اکنون میآید چون رحمه بخدمت ایوب رسید و او را با گیسوهای بریده بدید
قسم یاد کرد که او را صد چوب بعد از شفا بزند خلاصه پس از اینواقعه حضرت ایوب
پیمانه صبرش لبریز شد و بدرگاه حقتعالی استغاثه نمود چنانکه خداوند در کلام مجید
بیان فرموده وایوب اذ نادی ربه انی مسنی الضر وانت ارحم الراحمین یعنی یاد
کن ایوب را وقتیکه خواند پروردگار خود را بانکه رسیده بمن رنجی سخت

(این آیه در سوره انبیاء است)

و حال آنکه تو رحم کننده ترین رحم کنندگانی حقتعالی دعای او را استجابت کرده
او را از آن رنج و بلا آسوده ساخت جبرئیل نزد او آمد و گفت ارکض برجلک
هذا مغتسل بارد و شراب یعنی بزن پای خود را بر زمین حضرت ایوب بفرمان
روح الامین پای خود را بر زمین زد در ساعت دو چشمه آب ظاهر شد یکی گرم و دیگری
سرد اول در آب گرم شستشو نموده جراحات بدنش ملتئم گردید بعد از آن از چشمه سرد آب نوشید
جراحات باطنی او صحیح و سالم شد چنانکه آن چشمه هنوز در بلاد (حوران) که قریه
وسیعی است از توابع دمشق شفای مرضی و مرجع بیماران است بعد از آن حقتعالی
هفت پسر و سه دختر باز باو مرحمت فرمود و اموال و مواشی او را دو مقابل روز
اول عطا کرد و همان روز که صحت یافت ملخ زرین بخانه او بارید و چون بنی
اسرائیل از کار زراعت فارغ شده بودند و وقت زراعت هم منقضی شده بود
حضرت ایوب مشتی نمک در مزارع خود افشاند عدس که تا آنزمان کسی نشان
نداده بود ببار آمد

خلاصه حضرت ایوب مردی بود بلند بالا و گردنی کوتاه و سری بزرگ و موی
پیچیده و چشم سیاه داشت و چهره اش بسبزی مایل بود و بشریعت ابراهیم
مردم را دعوت میکرد و سن مبارکش هفتاد و سه سال رسید که بامتحان و ابتلا

(این آیه در سوره (ص) میباشد)

دوچار گشت مدت هفتسال و هفت ماه و هفت روز و هفت ساعت مبتلا و رنجور
بود بعد از صحت صد و چهل و شش سال زندگانی کرد تمام عمرش دویست و بیست و
شش سال بود قبرش در حوران است

قسمت چهارم — در احوال پیغمبرانیست که از زمان موسیٰ تا زمان حضرت عیسیٰ آمده‌اند

فصل اول — در تاریخ ولادت و حالات حضرت موسیٰ است

سوم از پیغمبران اولوالعزم حضرت موسی بن عمران بن قهات بن لیوی بن یعقوب
بن اسحق بن ابراهیم است که از بنی اسرائیل و شریعت او ناسخ شریعت ابراهیم بود
مادرش (یوکبد) از طایفه بنی لیوی است لقب مبارکش کلیم است از آنجهت
کلیم گفتند که با خداوند تکلم و سخن میگفت معاصر شعیب و ایوب علیهما السلام بود و در
روزگار سلطنت قابوس بن مصعب که یکی از فراعنه مصر و از اولاد ارم بن سام بن نوح
که پادشاه متکبر و ظالمی بود متولد شد قابوس چندی بعبادت اصنام مشغول بود
و در آخر دعوی خدائی کرد و مردم را بپرستش خود امر میکرد و بنی اسرائیل در ذل
رقیت و قید عبودیت او بودند

قابوس فرعون مصر چون از منجمین شنیده بود که از بنی اسرائیل در عهد او پیغمبری ظاهر

شود که زوال دولت عرب در مصر بدست او خواهد شد و بر فرعون مصر غلبه
خواهد کرد لهذا فرعون همت گماشت بر هلاک بنی اسرائیل و ایشان را بکارهای
دشوار و سخت باز میداشت و مردم ضعیف و لاغر را که قدرت کارهای دشوار
نداشتند امر میکرد در نزد قبطیان مزدوری کنند و اجرت گرفته بخزانه قابوس برند
بالجمله بنی اسرائیل در زمان این فرعون خیلی ضعیف و ذلیل گردیدند مع ذلک عده
ایشان هر روز زیاده میشد تا شبی فرعون در خواب دید که آتش از طرف شام افروخته
بمصر در افتاد و بزرگان قبطیان را بسوخت و سور مملکت و قصور سلطنت را فرو گرفته
دود از آن بر آورد و با خاک یکسان کرد از دهشت و وحشت از خواب بیدار گشته
بامداد آن واقعه را با معبرین در میان آورد ایشان گفتند مولودی از بنی اسرائیل
بوجود آید که در انهدام این دولت کوشش نماید فرعون بر دفع این غائله همت گماشت
دو نفر قابله قبیله قبطیان را مأمور کرد که هر پسر که از بنی اسرائیل متولد شود زنده
نگذارند و چند نفر از سرداران باز داشت که هر جا مولود ذکری از آن طایفه
بدست بیاورند هلاک نمایند و دختران ایشان را برای خدمت بجای گذارند چنانکه
خداوند در کلام مجیدش بیان فرموده است یذبّحون ابنائکم و یستحیون نسائکم و فی
ذلکم بلاء[1] یعنی ای بنی اسرائیل یاد کنید وقتیکه نجات دادیم شما را از کسان فرعون

[1] این آیه در سوره بقره است

که میکشتند پسرهای شما را و زنده میگذاشتند زنهای شما را و در بلای بزرگی بودید
خلاصه هر پسری که در بنی اسرائیل پیدا میشد ذبح میکردند یا پدر و مادرش از ترس در
رود نیل میانداختند تا آنشب که منجمین معین کرده بودند که آن نطفه در رحم مادر
قرار خواهد یافت فرعون حکم کرد که هیچ زن با مرد هم بستر نشود پس مردان بنی اسرائیل را
از زنان دور کرده چون آسیه بنت مزاحم زوجه فرعون از بنی اسرائیل بود ترسید که
مبادا با او مباشرت نماید و آن مولود از او بظهور رسد لهذا در زمینی که اکنون
اسکندریه گویند فرود آمد و عمران را که از اعوان و نزدیکان بود با خود آورد
تا بحراست او قیام نماید ناگاه در آن نیمشب از آنجا که مقدر بود یوکبد بر در سرای
فرعون حاضر شده بنزد عمران آمد و با او هم بستر شد و در همان شب یوکبد از عمران
حامله گردید عمران باو گفت این کار شدنی بود و لیکن این راز را مخفی بدار که کاری
خطرناک است مختصر بعد از شش ماه و دو روز حضرت موسیٰ متولد شد (سال ۱۸۳۱

قبل از میلاد حضرت مسیح علیه السلام

مدت سه ماه آنحضرت در پنهانی تربیت یافت بعد یوکبد فرزند را در میان صندوقی
گذارده سر او را محکم نمود و بکنار نیل آورده بآب انداخت فراعنه برای بستان
و عمارات سلطنتی نهر عظیمی از رود نیل جدا و حفر کرده بودند آب آن صندوق را

داخل بستان اندرونی فرعون نمود (آنیسا) دختر فرعون که برای تماشا
و شستن سر و تن در کنار نهر آمده بود آن صندوق را بدید فرستاد آن صندوق را
بنزد او آوردند چون سر آن باز کرد طفلی سه ماهه دید که گریان است چنانچه خداوند
در قرآن خبر داده است فالتقطه آل فرعون لیکون لهم عدواً و حزناً یعنی پس برگرفتند
موسی را کسان فرعون تا بوده باشد برای ایشان دشمن و اندوهی خلاصه
مهر حضرت موسیٰ در دل آنیا قرار گرفت و بدانست که این طفل از بنی اسرائیلست
که از بیم فرعون در آب انداخته اند پس آنطفل را موسی نام گذاشت یعنی برون شده
آنیا موسی را نزد آسیه برد خداوند مهر آنحضرت را در دل آسیه نیز قرار داد پس
آسیه موسیٰ را بنزد فرعون برده حکایت را نقل نمود قابوس خواست او را بکشد
آسیه بسیار تضرع کرد و شفاعت نمود چنانکه خداوند در کلام مجیدش خبر داده است
وَقالَتِ امرأةُ فرعون قرة عین لی وَلَکَ لا تقتلوه عسیٰ اَن ینفعنا اَو نتخذه ولداً
یعنی گفت آسیه زن فرعون این طفل روشنی چشم است برای من و تو مکشیدش شاید
نفع دهد ما را او را فرزند خود قرار دهیم پس فرعون از قتل موسی درگذشت
او را بآسیه بخشید و آسیه او را پسر خویش خواند عاقبت یوکبد مادرش را هم برای
شیر دادن و پرستاری موسیٰ آوردند و آنحضرت را باو سپردند پس یوکبد

این آیه در سوره قصص است

این آیه در سوره قصص است

فرزند را بخانه خویش آورده پرستاری میکرد چنانکه خداوند در قرآن خبر داده است
فَرَدَدْنَاهُ اِلَی اُمِّهِ کَیْ تَقَرَّ عَیْنُهَا وَلَا تَحْزَنَ یعنی پس برگردانیدیم موسی را بسوی مادرش این آیه شریفه در سوره قصص است
تا آنکه روشن شود چشمش و غمگین نباشد پس از آنکه حضرت موسی از شیر گرفته شد آسیه
آنحضرت را در خانهٔ خویش آورده و هر روز بر اسباب تجمل او میافزود چنانکه در
ده سالگی چهل غلام داشت و بعضی از مصریان آنجناب را پسر فرعون میدانستند
تا مدت چهل سال بدین منوال گذشت

هجرت حضرت موسی علیه السلام از مصر بمدین در سنه ۱۲۹۷ قبل از میلاد

بعد از آنکه چهل سال حضرت موسی در خانه فرعون بود روزی تنهائی از خانه بیرون
آمد قانون قبطی را که خباز فرعون بود دید که یکی از سبطیان را که سامری نام داشت
میزند و سامری ناله و فریاد میکرد و موسی علیه السلام را باستغاثه خواند چنانچه
خداوند در کلام مجیدش خبر داده است فَاسْتَغَاثَهُ الَّذِی مِنْ شِیعَتِهِ عَلَی الَّذِی این آیه در سوره قصص است
مِنْ عَدُوِّهِ یعنی پس خواند موسی را آنکسی که از شیعیانش بود بر کسیکه از دشمنانش
بود موسی علیه السلام قانون قبطی را نصیحت کرد و از زدن نهی نمود مرد قبطی اعتنائی
نکرد و اذیت خود را بیشتر نمود آنجناب در خشم شد و باطراف خود کسی را ندید دست
بر سینه مرد قبطی زد آنمرد در حال بیفتاد و جان بداد آنحضرت سخت بترسید که مبادا

از قتل او فتنهٔ حادث شود فرمود هَذَا مِنْ عَمَلِ الشَّیْطَانِ اِنَّهُ عَدُوٌّ مُضِلٌّ مُبِینٌ این آیه در سوره قصص است
یعنی این از عمل شیطان است بدرستیکه او دشمن گمراه کننده آشکار است و نعش مرد
قبطی را در زیر ریگ پنهان ساخت و با وحشت و ترس برفت روز دیگر برای کشف
حال بامداد از خانه بیرون شد تا بداند قصهٔ دیروز را کسی مطلع گردیده ناگاه قبطی
دیگر را دید که با همان سامری منازعه میکند چون سامری آنحضرت را بدید استغاثه
نموده یاری طلبید قَالَ لَهُ مُوسَی اِنَّکَ لَغَوِیٌّ مُبِینٌ موسی بسامری فرمود چه گمراه این آیه در سوره قصص است
مردی بودی که هر روز با تنی منازعه مینمائی تا بسبب تو خونی واقع شود پیش آمد
که قبطی را دور سازد سامری گمان کرد که خیال کشتن او دارد و فریاد کرد
ای موسی اَتُرِیدُ اَنْ تَقْتُلَنِی کَمَا قَتَلْتَ نَفْساً بِالْاَمْسِ آیا اراده کرده که مرا بکشی چنانکه این آیه در سوره قصص است
کشتی آنمرد را روز گذشته آیا میخواهی در میان جبار باشی و خونریزی کنی
مرد قبطی چون اینسخن بشنید دست از سامری باز داشت و نزد فرعون رفت و مقربانرا
از قتل قانون خباز آگاه ساخت و حکایت را تماماً بایشان بگفت فرعون در صدد
کشتن حضرت موسی برآمد چراکه همیشه در اینخیال بود و او را مخرب دولت میدانست
مردی خربیل نام که از اهل ایمان بود حضرت موسی را از این مطلب مخبر ساخت و
گفت صلاح در اینست که از این شهر زودی بیرون شوی تا بسلامت مانی چنانچه

این آیه در سوره قصص است

خداوند در کلام مجید بش خبر داده است وَجاءَ رَجُلٌ مِنْ أَقْصَى الْمَدِينَةِ يَسْعَى قالَ يا مُوسى إِنَّ الْمَلَأَ يَأْتَمِرُونَ بِكَ لِيَقْتُلُوكَ فَاخْرُجْ یعنی آمد مردی از راه دور از یکطرف شهر مصر بار رسید بموسی گفت ای موسی بدرستیکه بزرگان قوم مشورت کردند در باب کشتن تو پس بیرون رو از شهر مصر لهذا آنجناب بی تأمل بدون زاد و راحله از مصر بیرون شد هفت شبانه روز قوت او گیاه بود تا بکنار مدین رسید بر سایه درختی که درکنار چاه آب بود نشست ناگاه دو تن از دختران شعیب را دید که بر سر چاه آمده میخواهند رمه خود را از آب آن چاه سیراب کنند چون سنگ سنگینی بر سر آن چاه بود ایشان نمیتوانستند آن سنگ را حرکت دهند حضرت موسی پیش آمده آن سنگ را برداشته آب از چاه کشیده گوسفندان حضرت شعیب را سیراب نمود دختران شعیب مراجعت کردند و موسی در سایه همان درخت بنشست چنانچه خداوند در کلام مجید بش خبر داده است فَسَقى لَهُما ثُمَّ تَوَلّى إِلَى الظِّلِّ یعنی پس آب کشید موسی از چاه برای آن دو دختر بعد برگشت بسوی سایه درخت

این آیه در سوره قصص است

چون دختران بخدمت پدر رفتند شعیب فرمود چگونه امروز زودتر از ایام دیگر آمدید گفتند مردی از اهالی مصر ما را اعانت کرد و گوسفندان ما را سیراب نمود حضرت شعیب صفورا را که دختر بزرگتر بود بطلب موسی بفرستاد و صفورا در

این آیه شریفه در سوره قصص است

سایه همان درخت وی را بدید قالَتْ إِنَّ أَبِي يَدْعُوكَ لِيَجْزِيَكَ أَجْرَ ما سَقَيْتَ از روی شرم و حیا گفت پدر من ترا میخواند تا جزای خیر دهد بواسطه سقایت تو موسی بهمراهی صفورا بنزد شعیب آمد پس از صرف طعام شعیب بموسی گفت إِنِّي أُرِيدُ أَنْ أُنْكِحَكَ إِحْدَى ابْنَتَيَّ هاتَيْنِ عَلى أَنْ تَأْجُرَنِي ثَمانِيَ حِجَجٍ فَإِنْ أَتْمَمْتَ عَشْراً فَمِنْ عِنْدِكَ یعنی میخواهم یکی از دختران خود را که پسندیده تو باشد تزویج نمایم و مهر او آنست که هشت سال مرا خدمت نمائی و اگر این زحمت را تا ده سال تمام نمائی کرامتی از تو خواهد بود موسی گفت ذلِكَ بَيْنِي وَبَيْنَكَ عهد من و تو همین باشد پس مهیای خدمت شد

این آیه در سوره قصص است

گویند هفتاد عصا از انبیا در خانه شعیب بود بموسی گفت یکی از آن عصاها را برای خود بردار موسی درون خانه رفت و عصائی بدستش آمد نزد شعیب آورد آنحضرت دید که آن عصا عصای حضرت آدم است که از بهشت با او بوده گفت این عصا بگذار و عصای دیگر بردار موسی آنعصا را بمحل خود افکند و دست برد که عصای دیگر برگیرد باز همان عصا بدستش آمد شعیب دانست که این ودیعت خاص وی است پس آنعصا که از چوب مورد بود بموسی داد و او را بر رعایت اغنام بازداشت و آنحضرت ده سال تمام شبانی کرد و مدتت بسر آمد شعیب هم وفا بعهد خود نمود

دخترش صفورا را بحضرت موسی داد و از او در مدین دو پسر آورد چون هنگام
مسافرت آنحضرت رسید تمام اموال و اتباع و زن و فرزند را برداشته بسمت مصر رفت

مبعوث شدن حضرت موسی و هارون بسوی فرعون

بعد از آنکه حضرت موسی از مدین در سال (۱۷۵۸) قبل از میلاد مراجعت کرد مدت
پنج روز در راه بود شب ششم که شب جمعه بود در وادی ایمن فرود آمد از قضا آن شب
بواسطه باد و باران بسیار سرد بود ناگاه حضرت موسی بطرف کوه سینا نظر کرد آتشی
افروخته دید خوشحال شد عصای خویش را برداشته باهل خویش گفت امکثوا انی آنست
نارا لعلی آتیکم منها بخبر او جذوة من النار یعنی شما بمانید من میروم از آن آتش برای
شما حاضر میکنم و بجانب آتش روان شد با وجود اینکه از وادی ایمن تا آنجا دو
فرسنگ بود باندک زمانی رسید دید که آتشی از شاخهای درخت سبز افروخته
و هر ساعت شعلهٔ آن زیاد میشود و آن آتش هیچ دود ندارد متحیر بود ناگاه خطابی رسید
ای موسی موسی عرض کرد لبیک کیستی که مرا میخوانی خطاب آمد انی انا ربک
فاخلع نعلیک انک بالوادی المقدس طوی یعنی منم پروردگار تو ای موسی بیرون
کن نعلین خود را که این وادی مقدس است که من ترا برگزیدم و شایستهٔ وحی گردم
و بشرف نبوت رسانیدم اینک فریاد بنی اسرائیل را شنیدم که از جور فرعون مینالند

این آیه مبارکه در سورهٔ قصص است

این آیه و آیات بعد در سورهٔ طه است

و من ایشان را از مصر نجات داده بزمین کنعان خواهم فرستاد حضرت موسی از
استماع اینمقال و مشاهدهٔ آنجمال ترسید که ناگاه خطاب آمد و ما تلک بیمینک
یا موسی یعنی چیست بدست تو ای موسی از اینسخن دلش بجای آمد و میل کرد با خدای
خود سخن را طولانی کند قال هی عصای اتوکؤ علیها و اهش بها علی غنمی و لی
فیها مآرب اخری گفت این عصای منست که تکیه میکنم بر آن و از درخت برگ
میریزم برای گوسفندان خود و دیگر حاجتها با آن دارم خطاب رسید از دست بیفکند
موسی عصای خود را بر قفا انداخت چون نگاه کرد ماری زرد رنگ دید که اندک اندک
بزرگ میشود و چون دهان باز میکرد چهل ذرع فراخی دهان او بود و دندانهای
همچون سندان بزرگی از آهن و از چشمانش چون کورهٔ آهنگران آتش میبارید موسی
از آن صورت مهیب ترسناک گشته رو بفرار نهاد خطاب رسید موسی خذها و لا تخف
سنعیدها سیرتها الاولی یعنی بگیر او را و مترس زود باشد که او را بسیرت اول خودش
برگردانیم چون موسی اژدها را گرفت بصورت اول شد بعد از آن خطاب رسید و اضمم
یدک الی جناحک تخرج بیضاء ای موسی دست خود را در آغوش کن بیرون آور
سفید و روشن اینهم از علائم نبوت تو است بعد از آن خطاب رسید ای موسی اذهب
الی فرعون انه طغی با این دو معجزه نزد فرعون برو او را بپرستش من دعوت کن و بنی

اسرائیل را از مصر نجات ده بگفتا آور گفت پروردگارا سینه مرا گشاده گردان
و امر را بر من آسان کن و عقده زبان مرا بگشا واجعل لی وزیراً من اهلی هرون اخی
و از برای من از اهل من وزیری و شریکی مقرر فرما که آن هرون برادر من باشد زیرا که
او فصیح تر است از من خطاب رسید قد اوتیت سؤلک یا موسی آنچه خواستی بتو
عطا کردم و هرون را با تو در این رسالت و نبوت همراه کردم و من با شما خواهم بود
و بنی اسرائیل را نجات خواهم داد پس موسی علیه السلام با دل قوی از آنجا بمصر آمد

در سال (۱۷۵۷) قبل از میلاد

پیش از آنکه موسی وارد مصر شود خطاب رسید به هارون که اینک موسی از راه میرسد
برخیز او را استقبال کن هارون از مصر بیرون آمده موسی را در سر راه مدین بیافت
پس یکدیگر را در بر کشیدند و باتفاق وارد شهر شدند مدت سه روز موسی در خانه
بود و بنی اسرائیل را از نبوت خود آگاه ساخت و ایشان را بسوی حق دعوت میکرد
بزرگ و کوچک بنی اسرائیل باو ایمان آورد بعد از آن خطاب رسید ای موسی با هارون
بنزد فرعون روید و او را به پرستش من دعوت نمائید فقولا له قولاً لیناً و بزبان
نرم و لین با او سخن گوئید و در آنوقت قابوس بن مصعب پادشاه مصر وفات کرده
بود برادرش ولید بن مصعب پادشاه بود و او مثل برادرش ادعای خدائی میکرد

پس حضرت موسی باتفاق هارون از برای خلاصی بنی اسرائیل و دعوت او بدرگاه
او حاضر شده شش روز کسی از حال ایشان ولید بن مصعب را مطلع نساخت تا روز هفتم
فرعون را آگاه ساختند ایشان را طلبید نگاه کرد بحضرت موسی مردی دید پشمینه پوش
و نعلینی از چرم گاو در پای و عصائی از چوب مورد در دست خوب نظر کرد او را بشناخت
گفت تو آن نیستی که سالها در خانواده ما بودی و در میان ما تربیت یافتی و فعلت
فعلتک التی فعلت و کردی آنچه کردی گناه از آنکه قانون جاری را گذشتی و از
ترس قصاص فرار کردی موسی گفت فوهب لی ربی حکماً وجعلنی من المرسلین
قانون را گذشتم و از ترس شما فرار کردم پس پروردگار من مرا حکمت و نبوت بخشید
و نزد تو رسول فرمود تا بعبودیت او اقرار نمائی و بنی اسرائیل را از قید رقیت
آزاد کرده با من گذاری قال فرعون و ما رب العالمین فرعون گفت
چیست پروردگار عالم که مرا بآن میخوانی حضرت موسی از آنجهت که در حقیقت وجود
مجال گفت و شنود نباشد از سؤال او اعراض کرده و در بیان آثار حکمت و قدرت
پرداخت گفت رب السموات والارض یعنی پروردگار آسمان و زمین چون
فرعون جواب را مطابق سؤال نیافت روی باهل مجلس کرد گفت الا تستمعون
آیا نمیشنوید که این مرد از روی دانش و حکمت جواب سؤال نکند آن رسولکم

این آیه و آیات بعد در سوره شعراء است

الذی اُرسِلَ الیکُم لمجنون همانا رسول شما دیوانه است و دعوی نبوت میکند غضب براو
مستولی گشته گفت لَئِنِ اتَّخَذتَ اِلٰهاً غیری لَاَجعَلَنَّکَ مِنَ المَسجونین اگر جز من را خدا
دانی تو را در زندان محبوس سازم موسی گفت ای ولید اگر دلیلی و معجزه آورم
قبول خواهی کرد فرعون گفت بیار آن حجت و برهان را اگر راستگوئی فَاَلقی عَصاهُ
فَاِذا هِیَ ثُعبانٌ مُبین حضرت موسی عصای خود را انداخت اژدهای عظیمی شد
ولوله در اهل مجلس افتاد چنانکه مردم از در و دیوار قصر در ریختند فرعون از تخت
بزیر افتاد پس آنحضرت اژدها را گرفت بدستش عصا شد بعد دست در گریبان کرده
بیرون آورد دست مبارکش مثل ستاره درخشان شد چندانکه کسی را تاب نظاره
نبود فرعون چون این بدید ترسید که مبادا مردم باو ایمان آورند قال لِلمَلَاءِ حَولَه
اِنَّ هٰذا لَساحِرٌ عَلیم روی باشراف قبطیان نمود و ایشان پانصد تن بودند که هر روز
در بارگاه او حاضر میشدند گفت این مرد ساحر و جادوگر است میخواهد شما را از
خانمان آواره سازد پس بآنجناب گفت میخواهی بجادوگریها را از مصر بیرون کنی
و بنی اسرائیل را بسلطنت نشانی فَلَنَأتِیَنَّکَ بِسِحرٍ مِثلِه فَاجعَل بَینَنا وَبَینَکَ مَوعِداً
هرآینه ما نیز از اینگونه سحر بیاوریم و نگذاریم افسون تو در مردم اثر کند وقتی معین کن
تا در آنوقت اسباب معارضه فراهم شود و زشت و زیبا ظاهر آید آنجناب فرمود

روز عید شما که مردم همه جمعند روز امتحان شما باشد و از نزد فرعون باتفاق هرون
بیرون آمد مختصر فرعون تمام سحره را جمع نمود مدت یکماه تدارک اینکار میکردند تا یوم الزینه
در روز امتحان پیش آمد هفتاد تن از استادان سحر در بارگاه فرعون حاضر و مردم شهر
تماماً یکبار در یا جمع شده فرعون بر غرفه که خاص او بود برآمد و حضرت موسی با
هارون در میان مردم آمده و مردمان از اطراف نگاه میکردند که غلبه با که خواهد
بود پس استادان سحره نزد موسی آمدند و گفتند ای موسی تو اول برهان خود را
آشکار میکنی یا ما اول آنچه داریم ظاهر سازیم آنحضرت فرمود شما اول سحرهای
خود را بنمائید پس ایشان آن عصاها و ریسمانها که با سحر تعبیه کرده بودند افکندند
و در انظار آن مردمان چنان مینمود که آنها مارانند و حرکت میکنند و مردم متحیر شدند
حضرت موسی چون سحر آنها را بدید عصای خویش را افکند که ناگاه بصورت
اژدهائی شد دهان باز کرده و ماران ساحران بلعید هولی عظیم در مردم افتاد
و روی بفرار نهادند چنانچه جمع کثیری در زیر دست و پای فراریان جان بدادند
ساحران از مشاهده آن معجزه دانستند که موسی از جانب خداست و آن عصا بفرمان
الهی اژدها شده همه بسجده افتادند و بموسی ایمان آوردند چنانچه خداوند در کلام
مجیدش فرموده فَاُلقِیَ السَّحَرَةُ ساجِدین قالوا آمَنّا بِرَبِّ العالَمین رَبِّ موسی

و هرون پس افتاده شدند سحره در حالتیکه سجده کننده بودند گفتند ایمان آوردیم
بپروردگار عالمیان که پروردگار موسی و هارونست فرعون چون دید ساحران
بموسی ایمان آوردند امر کرد دست و پای هر یک از آن ساحران بریدند و بدنهای
ایشانرا بدرختان آویختند و در آن واقعه مصفا و قبیله از قبطیان بموسی ایمان آوردند
و فرعون هر کس از مؤمنین را که بدست میآورد میکشت و امر کرد تا اذیت بنی
اسرائیل را دو چندان کنند غضبناک از غرفه بخانه مراجعت کرد خبر باو دادند
که ماشطه (اینا) دختر قابوس هم ایمان بموسی آورده فرعون امر کرد طشتی از
آتش بر سر ماشطه گذاردند و بچه های او را هم در آتش انداختند و آسیه بنت مزاحم
که زوجه فرعون و ایمان بموسی آورده بود او را نیز هلاک نمود

حضرت موسی و هارون روزی از شهر بیرون شدند و در کنار نیل فرعون را دیدند
موسی باو فرمود خداوند میفرماید بنی اسرائیل را آزاد کن تا از مصر بیرون رفته
در بیابان مرا عبادت کنند فرعون قبول نکرد موسی عصای خویش را در آب نیل
فرود آورده در حال آب نیل مبدل بخون شد و ماهیان رود نیل همه مردند هوای
مصر متعفن گردید چون روز هفتم شد فرعون بموسی گفت آب نیل را بحال اول کن
تا بنی اسرائیل را اذن دهم هر جا که خواهند بروند آنحضرت عصا را بسوی آب کرد

و بحال اول بازگشت و چون فرعون بوعده های خود وفا نکرد حضرت موسی او را نیز
باعجاز مبتلا گردانید بظهور وزغ و قمل و پشه و مرگ در مواشی و آتش
سوزنده و تگرگ و ملخ و ظلمت و آخر الامر بعد از اینهمه بلاها فرعون رخصت
داد که بنی اسرائیل از مصر بیرون بروند و بهر کجا که خواهند خدا را عبادت کنند
این مرتبه حضرت موسی علیه السلام مدت پانزده ماه در مصر بود و این معجزات
و بینات در اینمدت بظهور رسید

رفتن فرعون با لشگریانش بعقب بنی اسرائیل و هلاکت آنها

بعد از آنکه موسی و هارون علیهما السلام با بنی اسرائیل از مصر بیرون رفتند و هر چه
داشتند با خود بردند و در کنار دریای احمر فرود آمدند فرعون متفکر شد که قومی
بسیار از عبودیتش خارج شده و آزاد گردیده و شهر مصر را غارت کرده و اشیاء
نفیسه قبطیان را با خود برده اند با چندین هزار از سرداران و لشگریان عقب
موسی و بنی اسرائیل رفتند تا رسیدند بکنار دریا چون بنی اسرائیل فرعون
و لشگریان را بدیدند هراسان گشته دور موسی جمع شدند آنحضرت بکنار دریا آمد
و عصا را بر آب زد پس معجزه آنحضرت دوازده کوچه عریضی در آب دریا ظاهر
گردید و هر سبطی از بنی اسرائیل از کوچه از آن دریا عبور کردند فرعون با آن سپاه

به لب دریا رسید از آنحال تعجب کرد و متحیر ماند هامان گفت ای ولید جای ماندن نیست اینها سحر است که موسی بکار برده پس فرعون خود را بدریا انداخت و لشکریان متابعت او کردند که بنی اسرائیل را بدست آورند چون فرعون و لشکریانش بالتمام داخل دریا شدند حضرت موسی با بنی اسرائیل بالتمام از دریا بیرون رفته بودند و چون فرعون خود را در آن دریای امواج گرفتار دید و یقین هلاکت خویش کرد گفت ایمان آوردم بخدای بنی اسرائیل جبرئیل مشتی خاک از قعر دریا برگرفت و به دهان او زد و گفت الآن و قد عصیت قبل و کنت من المفسدین یعنی سالها کفر ورزیدی و دعوی خدائی نمودی و با پیغمبران خداوند خصومت کردی حال که یقین بهلاکت خود نمودی میخواهی ایمان بیاوری عاقبت فرعون و لشکریانش در دریا هلاک شدند در سال (۱۷۵۶) قبل از میلاد

این آیه در سوره یونس است

نزول من و سلوی در سال (۱۷۵۶)

بعد از خروج حضرت موسی با بنی اسرائیل از دریا در بیابان سینا ساکن شدند در میان ایشان خوردنی کمیاب شد خطاب رسید بموسی که هر شب برای قوم گوشت میفرستیم و هر صبح نان چون شب میشد مرغهای بریان نازل میشد و صبح گردهای نان فرود میآمد چنانچه خداوند در کلام مجیدش فرموده یا بنی اسرائیل قد انجیناکم من عدوکم

علیه
این آیه در سوره طه مبارکه است

وواعدناکم جانب الطور الایمن و نزلنا علیکم المن و السلوی یعنی ای بنی اسرائیل بتحقیق نجات دادیم شما را از دشمنان شما و وعده دادیم شما را بطرف کوه طور ایمن و نازل کردیم بر شما گرده نان و مرغان بریان پس از بیابان سینا کوچ کردند رسیدند بمنزلی که در آنجا آب نبود تشنگی بر ایشان غلبه کرد حضرت موسی بفرموده خدا عصا بر سنگ زده فی الحال دوازده چشمه ظاهر شد که از آن آب میخوردند روزی حضرت موسی جامه از تن بیرون آورده بر سر سنگی گذارد و بجهت شستشو داخل چشمه شد و پس از آنکه بیرون آمد نزدیک سنگ رفت که جامه خود بپوشد خطاب رسید بموسی این سنگ را همراه خود بردار که دیگر باره محتاج بشوی پس گروهی از عمالقه که در آن نزدیکی منزل داشتند در مال و اموال بنی اسرائیل طمع کرده شروع بستیزگی و خصومت نمودند حضرت موسی یوشع بن نون را که از اولاد افرائیم بن یوسف بود فرمود تا از ابطال رجال جمعی برگزیده با عمالقه بجنگید تا آخر بنی عمالیق مغلوب شدند و بسیاری مقتول و ما بقی فرار نمودند این فتوحات بنی اسرائیل و غلبه ایشان بفرعونیان و عمالقه در تمام شهرها و بلاد منتشر گشت

عروج حضرت موسی بکوه طور در سال (۱۷۵۶) قبل از میلاد

بعد از آنکه حضرت موسی با بنی اسرائیل در بیابان سینا فرود آمدند و نزدیک کوه خیمهای خویش را زدند موسی بکوه بر آمد خطاب رسید ای موسی منم خداوند تو که ترا از دار الحبس مصر بیرون آوردم جز مرا عبادت نکنید و غیر از من سجده بچیزی روا ندارید و اشباه برای من نگیرید که من انتقام میکشم گناهان پدران از اولاد ایشان پس آنحضرت احکام خداوند را بقوم رسانید آنگاه قوم عرض کردند که تا بحال بر قانون ابراهیم بودیم و شریعت آنجناب را متابعت مینمودیم از خداوند بخواه قانونی تازه و شریعتی جدید را که بدان پیروی نمائیم حضرت موسیٰ فرمود هارون برادرم خلیفه منست او را در میان شما میگذارم تا مراجعت نمایم و با یوش چهل شبانه روز بمیقات گذاشت و صبح بجانب کوه طور بر آمد خطاب رسید ای موسی بالای کوه بیا تا آن لوحهای سنگین که احکام شریعت بر آنها نقش است بتو بسپارم آنحضرت مشایخ بنی اسرائیل را فرمود که در اینجا توقف کنید و از این مکان تجاوز ننمائید تا من از کوه رفته احکام خداوند را بیاورم ناگاه ابری تیره ظاهر شد و کوه را فرو گرفت شش روز آنجناب در میان ابر بود روز هفتم تجلی جلال کبریائی بآنحضرت روی نمود موسیٰ در میان ابر روان شد تا چهل شبانه روز در کوه طور بود و بساختن صندوق عهدنامه و پاره آلات و ادوات مأمور شد تا الواح عشره را که احکام شریعت بر آنها

ثبت بود گرفت بعد خطاب رسید فاضلهم السامری سامری گمراه ساخت قوم تو را ای موسی اینقوم را که من از مصر بیرون آوردم گردنکش و جبارند اگر تو شفیع آنها نباشی اکنون ایشانرا هلاک خواهم کرد موسی عرض کرد پروردگارا اگر ایشان هلاک شوند اهل مصر گویند که موسی بنی اسرائیل را از مصر بیرون برد و در کوهستان هلاک کرد آنگاه آنجناب الواح عشره را با دو لوح دیگر برداشت و مراجعت نمود چون نزدیک قوم رسید مردم را دید که بانواع لعب و ساز و طرب مشغولند و دور گوساله جمع شده دف میزنند و رقص میکنند فرمود ایقوم آیا من چهل روز وعده ندادم امروز روز خاتمه میقات منست چرا خلاف کردید و در خشم شده آن الواح را بر زمین زد چنانکه شکست و خرد شد ایشان عرض کردند ما را تقصیری نیست سامری ما را فریب داده و بپرستش گوساله باز داشته بعد از آن موسیٰ رو به هارون کرد و سر و ریش او را گرفته بنزد خود کشیده گفت از فرمان من چرا سر کشیدی و قوم را نهی از پرستیدن گوساله ننمودی هارون علیه گفت لا تأخذ بلحیتی و لا برأسی انی خشیت ای موسی ریش و سرم را مگیر برای آنکه ترسیدم اگر مقاتله کنم با ایشان و اگر قوم را بگذارم نزد تو آیم بگوئی تفرقه در میان بنی اسرائیل انداختی خلاصه حضرت موسیٰ سامری را از میان بنی اسرائیل بیرون کرده در حقش نفرین کرد چنانچه سامری از مردم گریزان بود و مردم از سامری

این آیه در سوره مبارکه طه است

وچون بنی اسرائیل از پرستش گوساله انکار نمودند و فرقی میان مشرک و موحد نبود
لذا موسی حکم کرد آن گوساله را سوهان کرده قراضهٔ او را در میان آب ریختند و امر فرمود
تا قوم از آن آب بیاشامند پس هر کسی که آن گوساله را پرستش کرده بود بر زبانش خال
زرین ظاهر شد و مشرک از موحد عیان گشت بعد از آن موسی امر کرد تا بنی لیوی شمشیرها
برکشیدند و ایشان دوازده هزار تن بودند و موسی در میان بنی لیوی ایستاد
وگفت فَاقْتُلُوا أَنْفُسَكُمْ ذَٰلِكُمْ خَيْرٌ لَكُمْ عِنْدَ بَارِئِكُمْ بکشید کسان خود را که این کشته شدن بهتر است
از زندگانی شما نزد پروردگار شما گناهکاران سرها بزیر انداخته بودند و بنی لیوی
در میان ایشان افتادند و سه هزار تن از ایشان را هلاک و مقتول ساختند خلاصه
این چهل روز اول که موسی در طور بود اربعین میقات گویند

این آیه در سورهٔ بقره است

عروج حضرت موسی بطور سیناء در اربعین شفاعت و طلب رؤیت

بعد از یازده روز از اربعین میقات چهل روز دیگر آنحضرت در کوه طور ماند برای
شفاعت بنی اسرائیل تا آنکه خداوند عفو فرمود و از معاصی ایشان درگذشت و چون
مشایخ بنی اسرائیل با حضرت موسی بطور رفته بودند و مکالمات خداوند را با موسی
شنیدند طالب دیدار پروردگار شدند گفتند یَا مُوسَىٰ لَنْ نُؤْمِنَ لَكَ حَتَّىٰ نَرَى اللَّهَ
جَهْرَةً ایمان بتو نیاوریم و تصدیق تو را نکنیم که این سخن از ورای حجاب سخن حق است

این آیه در سوره بقره آیت

تا آشکار خدا را ببینیم چون آنحضرت میدانست که خداوند تعالی دیده نمیشود برای
کشف اینمعنی بر قوم گفت رَبِّ أَرِنِي أَنْظُرْ إِلَيْكَ پروردگارا خود را بمن بنما تا تو را
بی پرده مشاهده کنم بمجرد این سخن ظلمتی ظاهر شد چنانکه هفت فرسنگ دور طور را گرفت
درهای آسمان گشوده شد تجلیات الهیه بر آنحضرت ظاهر شد و خداوند با او تکلم کرد
وفرمود لَنْ تَرَانِي ای موسی تو مرا نخواهی دید و هرگز نتوانی دید لکن بسوی جبل نگاه کن
چگونه جلوهٔ جلال ما بر آن کوه بگذرد و اگر کوه توانست مشاهده کند تو هم علانیه جلال
ما را خواهی دید چون موسی نظر کرد بر آن کوه تابشی دید که از جلال کبریائی بر کوه
سینا تجلی کرد و آن کوه پاره پاره شد بعد از آن آتشی از آسمان آمد و صدای مهیبی
بلند شد که مشایخ بنی اسرائیل از دیدن و شنیدن آن مردند و حضرت موسی نیز
از مشاهدهٔ آن آیات عظیمه بیفتاد و مدهوش گشت پس از یکشبانه روز چون
بهوش آمد عرض کرد پروردگارا بازگشت میکنم بسوی تو از آنچه برای قوم مسئلت کردم
حقتعالی بواسطهٔ تضرع آنحضرت مشایخ بنی اسرائیل را زنده فرموده با موسی بمیان
قوم آمدند و مردم را مژده دادند که خداوند بشفاعت حضرت موسی گناه کسانیکه
گوساله سامری را می پرستیدند عفو فرمود و از تقصیرات آنها درگذشت و این
چهل روز را اربعین شفاعت گویند

این آیه و آیات بعد در سوره اعراف است

عروج حضرت موسیٰ بکوه طور و اربعین ضراعت در سال (۱۷۵۶) قبل از میلاد

بعد از اربعین شفاعت حضرت موسیٰ از خدا مسئلت نمود که در ازای لوحهای شکسته الواح دیگر عنایت شود خطاب رسید ای موسی مانند آن لوحها که شکستی الواح دیگر تراشیده صبح بر فراز جبل حاضر باش لیکن هیچکس با تو همراه نباشد حضرت موسی با دوازده لوح تراشیده بامدادان بر فراز کوه آمده چهل روز بر پای ایستاد تا آنکه خطاب رسید ای موسی منم خداوند نیک عهد بخشنده رحمت کننده موسی روی بر خاک نهاده بسجده در آمد گفت پروردگارا از گناهان این قوم ضعیف درگذر خطاب آمد ای موسی با بنی اسرائیل بگو شریک برای خداوند نگیرند زناکاری شعار خود نسازند با کفار مواصلت نکنند چون بر کفار غلبه کردند اشیاء پرستنده نمایند عید فصح را مرعی دارند نخست زادگان مواشی خود را در ازای نخست زادگان خود فدیه کنند روز شنبه آرام گیرند و از پی کاری نروند خون ذبیح بر نان خمیر نریزند گوشت ذبیح عید فصح را تا صبح باقی نگذارند و نوبر محصولات خود را بخانه خدا برسانند بعد از آن کلمات عشره بدست قدرت خداوند بر الواح مرقوم شد و کتاب توریة ثبت و مشتمل بر وعد و وعید و امر و نهی و حلال و حرام چنانکه خداوند در کلام خود فرموده است وَكَتَبْنَا لَهُ فِي الْأَلْوَاحِ مِنْ كُلِّ شَيْءٍ مَوْعِظَةً

وتفصیلاً یعنی نوشتیم ما برای موسی در هر لوحی از هر چیزی پندی و تفصیل هر چیز را بعد از آن حضرت موسی شکر حقتعالی نموده الواح را برداشته از کوه طور بزیر آمد و بمیان قوم آورد و این چهل روز را اربعین ضراعت گویند

وفات حضرت موسی علیه السلام

پس از چندی حضرت موسی از بیابان سینا بیرون آمده طی منازل کرده تا آنکه رسیدند بشهری که موسوم است به (مواب) در ارض شام که از آنجا تا بیت المقدس یکروز راه است بعد از آن بنی اسرائیل را جمع کرده احکام توریة را یکایک بایشان القا فرمود و این واقعه در سال چهلم خروج از مصر بود

بالجمله همه روزه آنحضرت قوم را نصایح و مواعظ تنبیه میداد و آیات توریة را برایشان اعاده میفرمود و مشکلات آنرا حل میکرد بعد بخط مبارک خود نوشته بمشایخ بنی لیوی سپرده گفت هر هفت سال یکمرتبه بر بنی اسرائیل بخوانند بعد از آن فرمود ای بنی اسرائیل شما را خبر دهم که خداوند بمن فرموده است که پیغمبری مانند تو مبعوث خواهم کرد و کلمات خود را بر زبانش ودیعه و امانت خواهم نهاد و هرچه او را بفرمایم با مردم در میان خواهد آورد بعد از آن فرمود بنی اسرائیل با طاعت خداوند قیام نخواهند کرد و بقحط و محاصره و اسیری

گرفتار خواهند شد پس از آن یوشع بن نون علیه السلام را بخلافت نصب کرد
وامر فرموده حقتعالی برکوهی که در زمین مواب است بالا رفته در همانجا وفات نمود
درسال (۱۷۱۷) قبل از میلاد و بعد از وفاتش بنی اسرائیل مدت یکماه
مشغول ماتم داری بودند

خلاصه حضرت موسی مردی بود گندم گون تمام بالا بر روی مبارکش خالی داشت
وطول قامتش را ده ذراع گفته اند وطول عصایش را نیز مساوی با قامت آنجناب
ذکر کرده اند زبانش عبرانی بود وعمر شریفش صد وبیست سال شمسی وقبر
آنجناب در وادی مواب است

فصل دوم — در حالات حضرت یوشع علیه السلام

یکی از پیغمبران عظام حضرت یوشع بن نون بود که از اولاد افرائیم بن یوسف بن یعقوب بن
اسحق بن ابراهیم است مدت نود وهفت سال از عمرش گذشته بود که وصی حضرت موسی
گشت وخداوند اورا پیغمبر گردانید خطاب رسید ای یوشع باید قوم را از رود اردن
عبور دهی وبارض مقدس رسانیده اراضی شام وکنعان وبیت المقدس را با ایشان
تقسیم نمائی وآنچه موسی در طریقت وشریعت نهاده بدان روش قوم وبنی اسرائیل را
هدایت نمائی پس یوشع بامر خداوند مقرر داشت که قبیله بنی جاد وبنی راوبن

ونصف فرقه منسی بن یوسف اسباب جنگ وسلاح خویش برداشته از پیش روی
بنی اسرائیل طی مسافت کردند تا آنکه از رود اردن عبور کرده رسیدند بجلجال
نزدیک اریحا فرود آمده کسانیکه از بنی اسرائیل با آنجناب بودند ایشان را
مختون ساخت وتاشش روز هر روز سه مرتبه دور اریحا گردش کردند تا آنکه
وارد شهر گشته مردمان شهر را تماما کشتند اموال واثقال ایشان را تماما بغارت
بردند آتش در مسکنها وخانه های ایشان زدند بعد از آن یوشع فرمود این حرم
خداوند است هنگام دخول اریحا خاضع وخاشع باشید وطلب آمرزش
برای گناهان خود بنمائید مقدسین بنی اسرائیل بفرموده یوشع عمل نمودند وجهال
ایشان از روی استهزاء رفتار میکردند تا آنکه خداوند عذاب برایشان نازل گردانید
بیست وچهار هزار نفر از آنجماعت جهال بمرض طاعون هلاک شدند چنانچه
خداوند در کلام مجیدش میفرماید فَأَرْسَلْنَا عَلَيْهِمْ رِجْزًا مِنَ السَّمَاءِ بِمَا كَانُوا يَظْلِمُونَ در سوره اعراف
یعنی فرستادیم برایشان عذابی از آسمان بسبب ظلم وستم ایشان پس از آن
بشهر عی آمدند آنجا را هم فتح کردند وتمام مردان را کشته وشهر را هم آتش
زدند چون اسم بنی اسرائیل در ارض مقدسه بلند شد ملوک اطراف از دست
قتل وغارت ایشان ترسناک گشته تمام پادشاهان آن سرزمین با هم همدستان

گشته چندان لشکر جمع کردند که از حد شمار بیرون بود آنگاه این سلاطین با چنین
لشکر بعزم قتال بنی اسرائیل بیرون آمده در لب آب مَرُوم مشغول جنگ شدند
جنگ معظمی روی داد که تاکنون کسی از هیچ زمانی نشان نداده بنی اسرائیل
مردانه کوشیدند بطوریکه آن لشکرهای عظیم را هزیمت دادند و تمام شهرهای
ایشان را که مابین مصر و آسیای صغیر بود متصرف شدند در سال (۱۷۱۳)

بعد از آن حضرت یوشع ارض مقدس را در میان بنی اسرائیل قسمت کرد حاصل
آنکه هر قبیله در ارض موعود و مقدس زمینی را متصرف شدند دو قبیله (افرائیم)
و (مَنَسّه) که از نسل یوسف بودند در وسط و در کوهستانی که مشرف به
اردن است قرار گرفتند و قبیله بنیامین در ولایتی که مشرف بر درهٔ حاصلخیز
اریحا بود ساکن شدند و طایفه یهودا کوههائی را که در مغرب بحر المیت است
تصرف کردند دو قبیله شمعون و لیوی خواستند قدری بیشتر بطرف جنوب روند
و در ولایت سیشیم قرار گیرند اما مضمحل شدند و خانوادهها که از این دو قبیله باقی
مانده با قبایل دیگر مخلوط شدند

و قبایل (یساکار) و (آشیر) و (زابلون) و (نفتالی) در شمال جلگهٔ
وسیعی مسمّی به (یزرعیل) مابین فنیقه و دریاچه (کِنرِث) قرار گرفتند و دو قبیلهٔ

بنی (راوبن) و (جاد) در ولایت جلعاد که در مشرق اردن بود ماندند
و قبیلهٔ دان مدّتی در جستجوی زمینی بودند تا آنکه حضرت یوشع بحکم قرعه از اماکنهٔ
دیگر قبایل قسمتی برای آنها معین کرد و ایشان نیز سکنی گرفتند

چون زمان وفات یوشع رسید تمام بزرگان بنی اسرائیل را در شیلو حاضر
ساخت بایشان فرمود ای قوم نعمت خداوند را مشاهده کردید که آنچه با ابراهیم
و اسحق و یعقوب وعده فرموده بود بشما مرحمت کرد و ارض مقدسه را از تمام
پادشاهان و امم خالی ساخته بشما سپرد و حال حق این نعمت را دانسته او را پرستید
و غیر او را بندگی ننمائید عرض کردند ای یوشع حاشا که ما سر از اطاعت یزدان
برتابیم و معبود دیگر اختیار نمائیم بعد از آن یوشع این کلمات را در دفتری نوشت
و در پهلوی کتاب شریعت گذاشت و سنگی بزرگ برداشت و گفت این شاهد است
در میان جمیع قبایل و مردم را رخصت داد تا بزمین خود برگشتند پس از آن
مریض شده از دنیا رحلت نمود در سال (۱۶۹۳) قبل از میلاد

خلاصه حضرت یوشع مدت یکصد و بیست سال عمر کرد مردی بود اسمر اللون
عظیم الصدر معتدل القامه بیست و سه سال مردم را بشریعت حضرت موسی علیه السلام
خواند قبر شریفش در جبل افرائیم بن یوسف است و زبانش عبری

فصل سیم — در احوال کالیب پیغمبر است

حضرت کالیب بن یوفنّی از اولاد یهودا ابن یعقوب بن اسحق بن ابراهیم از
جمله پیغمبران عظام بنی اسرائیل است همراهی حضرت موسی و یوشع بوده بعد از آنکه
حضرت یوشع وفات کرد بنی اسرائیل با گروه کنعانیین و فرزانیین که دو طایفه بزرگ
بودند در ناحیه بازاق مشغول جنگ شدند و ده هزار تن از ایشان را کشته پادشاه
بازاق از میدان گریخته بنی اسرائیل از عقب او شتافته در همان ناحیه او را اسیر
کرده ابهام دست و پایش را بریده با خود کوچ میدادند تا باورشلیم رسیده
آنجا را هم متصرف شدند

حضرت کالیب با بنی یهودا و بنی شمعون از اورشلیم بحبرون آمدند قبایل کنعانی را
که در قلل جبال و شعب شامخات مسکن داشتند متفرق ساختند بالجمله پیوسته تا بین
کنعانیین و بنی اسرائیل زد و خورد بود و اکثر بلاد کنعانیین را بنی اسرائیل
متصرف بودند و بیشتر از اراضی مقدسه تصرف بنی اسرائیل درآمد پس از قبایل
بیگانه هرکس جزیه قبول کرد او را امان داده و در میان قوم ساکن کردانیدند
و هرکس اطاعت نکرد هلاک نمودند چون جنگ بانتها رسید و اعدا را مقهور کردند
حضرت کالیب در حبرون که موسی و یوشع باو داده بودند متمکن گشت و بنی

اسرائیل چون راحت و نعمت و قوت و مکنت تامه در خود دیدند آئین بت پرستی
پیش گرفتند و (بعلا و) (آشیرآتا) که دو بت بود می پرستیدند و با کنعانیین
و آموریین بنای مراوده گذاشتند دختران ایشان را برای پسرهای خود تزویج
میکردند و احکام آلهی را رها کردند خداوند بر ایشان غضب کرد (کوشان ایشم)
که از طرف (ایلادوس) پادشاه بابل و نینوا در حران حکومت داشت لشکر
عظیم مهیا ساخته پس از چند جنگ با بنی اسرائیل ایشان را ذلیل نمود چنانکه هشت سال
با آنها معامله بندگان میکرد و آنها را بعبادت خویش امر مینمود چون بنی اسرائیل
بعد از انقضاء آن مدت متنبه شده توبه و انابه بدرگاه خدا کردند حقتعالی بر ایشان
رحم کرد (عثنیل) که برادرزاده حضرت کالیب و مردی شجاع و دلیر بود کالیب
او را تقویت نموده با مردان بنی اسرائیل با کوشان ایشم جنگ کرده آنها را
شکست فاحش داده بنی اسرائیل را آسوده ساخت و برای بروز اینخدمت و
کفایت و لیاقت قاضی و مدیر قوم گشت و چهلسال در میان ایشان حکمرانی
کرد تا آنکه از دنیا رحلت نمود در سال (۱۶۶۳) قبل از میلاد

خلاصه حضرت کالیب در فتوحات عثنیل برادرزاده اش همه جا معین و یار
او بود و زمام امورات ملک را به برادرزاده داده بعد از یکصد و سی سال

زندگانی در حبرون رحلت نمود و در همانجا مدفون گشت

فصل چهارم — در احوال امام علی علیه السلام

یکی از پیغمبران بنی اسرائیل علی از اولاد هرون بن عمران بن قهات بن
لیوی بن یعقوب بن اسحق بن ابراهیم است و معنی آن بزبان عبری عالی میباشد
ظهورش در سال (۱۲۷۵) قبل از میلاد بود آنجناب در شیلو اقامت داشت
و قوم خود بنی اسرائیل را هدایت میفرمود چون پسران وی (حفنی) و (فینحاس)
بحد رشد و بلوغ رسیدند دست عصیان برآورده از محرمات خدا پرهیز نکردند
و با بنی اسرائیل بد رفتاری مینمودند چنانکه هر وقت برای حج و قربانی کردن بنی اسرائیل
در شیلو قربانی حاضر کرده بترتیبی که میان ایشان بود گوشت در دیگ نهاده می پختند
پسران امام علی بر سر دیگها رفته هر قدر که می توانستند گوشت از دیگها بر میگرفتند
و آنرا حق الامامه میدانستند و کم کم بر تعدیات میافزودند و مقرر میداشتند که هر طایفه
که در شیلو وارد شود و خواهد قربانی کند اول باید قسمتی بعنوان حق الامامه بدهد و بعد
قربانی کند و چند نفر برای همین کار گماشته بودند و بطوری خودسر و جسور حرکت
میکردند که بزنانیکه برای عبادت و طاعت خداوند بخانه خدا میآمدند قصد زنا
نموده از هیچگونه معاصی اجتناب نداشتند بزرگان بنی اسرائیل سوء رفتار و کردار

آن دو برادر را به امام علی اظهار داشتند آنحضرت در غضب شده و بایشان فرمود
چرا از خدا نمی ترسید و از ارتکاب معاصی اندیشه نمیکنید زود باشد که خدا از شما
انتقام کشد ایشان نصیحت پدر بزرگوار را گوش نداده همچنان در معاصی مصر
مجد بودند تا روزی فرشته خدا بر امام علی ظاهر شد گفت خداوند میفرماید
پدران تو را از مصر بیرون آورده و از دست اعدا نجات دادم و قبایل
شما را بزرگ کردم و تو را امام جماعت نمودم و بر تمام بنی اسرائیل تفضیل دادم
و حال پسران تو سر از ربقه اطاعت بیرون آورده اند و اگر از اقدام منهیات
پرهیز نکنند امام جماعت را از خاندان تو برگیرم و از خاندان تو هر کس بوجود آید
او را در جوانی بمیرانم و حفنی و فینحاس را هلاک سازم و پیشوائی با صلاح و
سداد برای قوم برانگیزم و اولاد و احفاد تو خادم و پرستار او باشند و
بمثقالی سیم و گرده نانی اجیر او شوند بعد از آن فرشته ناپدید گشت و از آن وقت
تا بعثت سموئیل وحی از بنی اسرائیل منقطع شد و امام علی بسیار ضعیف و ناتوان
گشت و اهل فلسطین بر بنی اسرائیل بشوریده صندوق عهدنامه ایشان را که
حضرت موسی از چوب شمشاد و جواهر آلات ساخته بود برده و پسران امام
علی را مقتول ساختند چون این خبر ها به امام علی رسید از کرسی در افتاده فوت نمود

در سال (۱۲۳۴) قبل از میلاد عیسی علیه السلام مدت عمر آنجناب هفتاد و دو
سال بود و مدت چهلسال فرمان روا و مدبر قوم بنی اسرائیل بود و زبانش عبری است

فصل پنجم — در احوال القانای پیغمبر است

یکی از اکابر پیغمبران بنی اسرائیل القانا بن یروحم بن الیاهو بن صاف افرتائی است
که از اولاد قارون بن یصهار بن قهات بن لیوی بن یعقوب بن اسحق بن ابراهیم است
لفظ القانا بلغت عبری بمعنی خداداد است آنجناب در جبل افراهیم ساکن بود و دو زن
داشت (حنا) و (فنا) و هر سال از برای حج و قربانی کردن بشیلو آمده مناسک
حج را بجای آورده مراجعت میفرمود و بنی اسرائیل را به پند و موعظه و شریعت حضرت ابراهیم هدایت
و دعوت میکرد در یکی از سالها هنگام اعمال حج القانا با دو زوجه اش بشیلو آمده
و حنا در خانه خدا مشغول نماز شد و چون عقیم و اولادی نداشت در مناجات از خدا
مسئلت فرزند کرد و گریه و زاری بسیار نمود و عهد بست که اگر فرزندی آورد در تمام
عمر او را خدمتگذار بیت الله قرار دهد و در اینوقت امام علی بر کرسی امامت نشسته
گریه و زاری او را مشاهده میکرد و چون نماز طولانی او را دید با او گفت ای زن مگر
مستی که در نماز اینطور طول میدهی و خود را در اداء آن بزحمت میافکنی حنا عرض کرد
ای مولای من مست نیستم بلکه از بسیاری حزن و اندوه فرو ماندم و صورت حال را

بعرض امام علی رسانید آنحضرت فرمود غم مخور که خدا حاجت تو را روا ساخت
پس از چند روز حامله شد و فرزندی آورد و او را اسموئیل نام نهاد کنایه از آنکه خدا
او را مرحمت فرمود بعد از آنکه حنا سموئیل را از شیر گرفت گاوی چهار ساله برداشت
با سموئیل بشیلو آمده آنگاه قربانی کرد رسوم و آداب حج را بجای آورد و
سموئیل را بدست امام علی سپرد تا تمامی عمر خادم بیت الله باشد و خود بنزد القانا
مراجعت نمود و سموئیل در خدمت امام علی بود تا مبعوث به پیغمبری گردید در همان سال
که امام علی وفات کرد سموئیل برتبه نبوت نائل و بعد از چندی از بعثت سموئیل
القانا در جبل افراهیم وفات کرد در سال (۱۲۳۴) قبل از میلاد

فصل ششم — در احوال حضرت سموئیل پیغمبر است

بعد از چندی از بعثت سموئیل بواسطه اینکه اهل فلسطین با مردمان بنی اسرائیل بنا
جنگ را گذاشته بودند و شهرهای ایشان را بتصرف خود میآوردند بزرگان بنی
اسرائیل نزد سموئیل آمده عرض کردند که مردم فلسطین بر ما مسلط شده و ما را ذلیل
نمودند بهتر آنست که پادشاهی برای ما نصب کنی تا با دشمنان جنگ و جهاد کنیم
چنانکه خداوند در کلام مجیدش خبر داده است أَلَمْ تَرَ إِلَى الْمَلَإِ مِنْ بَنِي إِسْرَائِيلَ
مِنْ بَعْدِ مُوسَى إِذْ قَالُوا لِنَبِيٍّ لَهُمُ ابْعَثْ لَنَا مَلِكًا نُقَاتِلْ فِي سَبِيلِ اللَّهِ یعنی آیا

این آیه در سوره بقره است

یعنی بزرگان بنی اسرائیل بعد از موسی وقتیکه گفتند به پیغمبری که برای ایشان بود
اختیار نما برای ما پادشاهی که جنگ کنیم در راه خدا ابتدا اشمویل ابا کرد و گفت
من باذن خدا پادشاهی برای شما معین میکنم ولکن سیرت پادشاهان آنست که
دختران و پسران شما را از خدمت باز دارند و بنجاری و آسیابانی و نساجی و
کارهای دیگر باز دارند و از مزارع و درختستان شما بهره و عشر گیرند و در آنوقت
میشود بر شما حکم جنگ برسد و نپذیرید ایشان گفتند تمام اینها را متحمل میشویم و ناگزیریم
از پادشاه که با اهل فلسطین جنگ کند و اراضی و چهارصد و چهل تن اشراف ما را
که باسیری گرفته اند و صندوق الشهاده را که بغارت برده اند باز پس گیرد و همه
ما مهیا و حاضر شده ایم برای جنگ کردن پس چگونه قتال نخواهیم کرد چنانچه خداوند
خبر داده است قالوا و ما لنا الا نقاتل فی سبیل الله و قد اخرجنا من دیارنا و ابنائنا
این آیه در سوره بقره است
یعنی گفتند بزرگان اسرائیل چرا جنگ نمیکنیم در راه خدا و حال آنکه بیرون کردند
ما را و فرزندان ما را از دیار خود پس سموئیل بایشان فرمود اکنون بروید بمکان
خود تا خداوند برای شما پادشاهی معین فرماید

سلطنت شاول (طالوت)

شاول بن قیس بن ابیل بن صارو ربن بخورث بن افیح از اولاد بنیامین بن

یعقوب بن اسحق است لفظ شاول عبری است و بلغت سریانی سازل گویند
و معرب آن طالوت است و او مردی بلند قامت تمام خلقت و بقدر یک سر
و گردن از دیگران بلندتر بود و جوانی شجاع و جنگجو بوده روزی ماده الاغهای
پدرش گم شده و تمام ولایت را زیر و رو کرد آنها را نیافت خادمی که همراه
او بود بشاول گفت در این شهر مردیست با خدا و پیغمبر حقتعالی اگر نزد او رویم دور
نباشد ما را از گم شده نشان دهد لهذا خادم و مخدوم هر دو نزد سموئیل پیغمبر رفتند
آنجناب فرمود دلتنگ مباش که آنها را پدرت بدست آورد شاد باش که
خدا ترا پادشاه بنی اسرائیل قرار داد

بعد از آن حضرت سموئیل تمام بنی اسرائیل را حاضر ساخت و فرمود شما از خداوند
پادشاهی خواستید اینک بحکم خداوند بر حسب قرعه باید تعیین پادشاه نمود پس
میان اسباط بنی اسرائیل قرعه افکندند قرعه بنام سبط بنیامین برآمد و از میان
سبط بنیامین قبیله مطری و از قبیله مطری قرعه بنام طالوت افتاد سموئیل گفت
ان الله قد بعث لکم طالوت ملکاً ای قوم خداوند طالوت را بر شما پادشاه کرد
این آیه در سوره بقره است
پس طالوت را حاضر ساخته بر سلطنت تهنیت گفتند بعضی از بنی اسرائیل طالوت را
لایق و قابل مقام سلطنت دیدند و طاعت فرمان او را واجب شمردند و گروهی

اورا حقیر و شایسته رتبهٔ پادشاهی ندیده گفتند چگونه میتواند دفع دشمن کند و مارا از شر اعدا نجات دهد چنانکه خداوند در کلام مجیدش فرموده قالوا انّی یکون له الملک علینا و نحن احق بالملک منه یعنی گفتند چگونه میباشد برای طالوت سلطنت بر ما و حال آنکه ما سزاوارتریم بپادشاهی از او خلاصه طالوت بر سلطنت استوار گشت و بنی اسرائیل را از تعدی و تطاول فلسطیان نجات داد

این آیه و آیات بعد در سورهٔ بقره است

روزی سموئیل بطالوت گفت بفرمودهٔ خداوند باید با عمالقه و فلسطیان جنگ کنی و دست تعدی آنهارا کوتاه نمائی طالوت بجنگ ایشان آمده و فلسطیان به بنی اسرائیل حمله کردند و بنی اسرائیل در بالای دو کوه که بواسطهٔ درهٔ از هم جدا بود اردو زده بودند و هر روز از اردوی فلسطیان سردار و پهلوانی موسوم به (جلیاث) که عرب اورا جالوت گفته اند بیرون آمده با شش ذراع قد و بالا کلاه خودی از برنج بر سر داشت و جوشنی از برنج در بر و چکمهٔ برنجی در پا و نیزهٔ بلندی که نوک آن از آهن بود در دست و خادمی سپر اورا از جلو میآورد چون بدره میرسید مبارز میطلبید و کسی جرئت نمیکرد با جالوت برابر شود داود بن ایشا که احوالش ذکر خواهد شد در لشکر طالوت بود متعهد شد که بجنگ جالوت رود طالوت یک جوشن و یک کلاه خود به داود داد و شمشیری هم

بکمرش بست اما داود گفت با این اسلحه نمیتوانم با جالوت جنگ کنم با چوب خود و پنج قطعه سنگ و فلاخنی که در دست داشت در برابر جالوت رفت و مردان لشکر از دو طرف نگاه میکردند چون چشم جالوت بر داود افتاد گفت مگر من سگ میباشم که با چوب بجنگ من آمده جسد ترا بمرغان هوا و وحوش صحرا خواهم داد داود در جواب گفت من بنام خدا بملاقات و جنگ تو آمده ام در حال سنگی در فلاخن نهاد و بطرف جالوت انداخت آن سنگ بامر خداوند بر پیشانی جالوت رسید و بهمان ضربت از پای درآمد داود دوید و شمشیر از دستش بگرفت و سرش را ببرید و بجانب بیت المقدس روان شد چنانکه خداوند میفرماید فهزموهم باذن الله و قتل داود جالوت یعنی پس فرار دادند جالوت و لشکر اورا باذن خدا و کشت داود جالوت را پس آل اسرائیل و بنی یهودا بر اهل فلسطین حمله آوردند و ایشان را فرار دادند و از عقب ایشان بتاختند و بسیاری از آنهارا کشته مراجعت کردند

داود چون این فتح نمایان نمود طالوت دخترش را بزنی باو داد و لکن چندی پس از آن به داود کینه ورزیده در صدد کشتن او برآمد و داود هم از اینجهت فراری بود و آخر بفلسطین رفت طالوت هم یکسال بعد از وفات

سموئیل در جنگ با فلسطین کشته شد خلاصه حضرت سموئیل یکی از انبیای عظام بنی اسرائیل و زبانش عبری بود و مردم را بشریعت حضرت موسی دعوت میفرمود در مواب مریض گشته وفات نمود در سال (۱۲۴۳) قبل از میلاد عمر شریفش پنجاه و دو سال قبرش در (رامه) که در بیت المقدس است

فصل هفتم — در احوال داود پیغمبر است

یکی از پیغمبران بنی اسرائیل که دارای رتبه سلطنت هم بود حضرت داود بن ایشا بن عوبید بن باعاز بن سالا بن نحشون بن عمیناداب بن ارام بن حصرون بن فارس بن یهودا بن یعقوب پیغمبر علیه السلام است چون داود از قتل عمالقه فراغت یافت در اندیشه بود که آیا در میان سپاه فلسطین با بنی اسرائیل چه گذشت روز سیم مردی را دید که شتابان با جامه های چاک از در درآمد داود پرسید کیستی و از کجا آمده ای مرد گفت تنی از عمالقه هستم که در ارض اسرائیل سکنی دارم و اینک از جنگگاه آمده ام همانا بنی اسرائیل شکست خورده طالوت با فرزندانش کشته شدند داود از شکست خوردن بنی اسرائیل مهموم و مغموم گردید و چاره نمیدانست تا آنکه بحضرت داود خطاب رسید ای داود برخیز بارض حبرون سفر کن آنجناب بامر خداوند با زنان و اصحابش بحبرون آمده در آنجا اقامت کرد

و بنی یهودا از اطراف حرکت کرده بدور او جمع شده و حکم آنحضرت را مطیع و منقاد گشتند و آنجناب جمعی را فرستاد تا جسد طالوت را با آئین پادشاهان برداشته مدفون ساختند کم کم بواسطه نداشتن سلطان سایر قبایل بنی اسرائیل در تحت امر و نهی داود آمدند تا کار آنحضرت بالا گرفته پادشاهی او محکم گشت چنانچه خداوند میفرماید و شددنا ملکه و آتیناه الحکمة یعنی محکم کردیم پادشاهی داود را و دادیم باو حکمت را پس حضرت داود از ارض حبرون به بیت المقدس آمده قصر سلطنتی بنا کرده بر کرسی سلطنت قرار و با اهل فلسطین بنای جنگ را گذارده تا آنکه ایشان را مغلوب و بسیاری از ایشان را مقتول گردانید و صندوق عهدنامه را بتصرف خود درآورده ارکان مسجد اقصی را بنیان نمود و در زمان حضرت داود گروهی از متابعان بنی اسرائیل در کنار دریای مدیترانه که اراضی شام باو منتهی میشود قلعه محکم تشکیل دادند و بشریعت حضرت موسی رفتار میکردند تا آنکه عده ایشان بهشتاد هزار تن رسید آغاز طغیان و عصیان نهادند و در روز شنبه را که بر قانون شرع از کارها ممنوع بودند ایشان صید ماهی از دریا میکردند پس خداوند ایشان را بمسخ مبتلا گردانید و بصورت قرده و بوزینگان شدند چنانچه خداوند میفرماید فلما عتوا عن ما نهوا عنه قلنا لهم کونوا قردة خاسئین یعنی پس چون سرکشی کردند از آنچه نهی کرده شدند گفتیم برای ایشان

علیه در سوره مبارکه ص است

علیه در سوره مبارکه اعراف است

که با شهید بوزینگان دور افتاده از رحمت خدا پس درهای شهر بر ایشان بسته شد
مدت سه روز با همین صورت بودند تا اینکه روز چهارم رعد و برق برخاست و باران
بسیاری بارید و باد سختی آمده تمام بوزینگان را بدریا انداخت
بالجمله حضرت داود با وجود اینکه پادشاه بنی اسرائیل بود و جبال و طیور مسخّر او
بودند و با او تسبیح میگفتند از زنبیل بافتن و زره ساختن معاش و رزق خود را میگذرانید
گویند که آنحضرت در زمان خود سیصد و شصت زره ساخت و هر یکرا هزار درهم فروخت
و این صنعت مردان جنگرا قوت دل میکرد
و دیگر آنکه زنجیری بر فراز صومعه حضرت داود علیه السلام بود که طرفی باسمان و
طرف دیگر نزدیک بزمین آویخته بود در خصومات و دعاوی هرکس میخواست قسم
بخورد بپای آن سلسله آمده اگر در گفتار خود صادق بود دستش بآن زنجیر میرسید و اگر
در گفتار خود راستگو نبود دستش بآن زنجیر نمیرسید و که بیماری دستش بآن زنجیر رسیدی
شفا یافتی و اگر بلائی از آسمان میخواست نازل شود صدائی از آن سلسله بگوش
داود رسیده حقیقت حال بر آنحضرت معلوم میشد بعد از رحلت حضرت داود
شخصی از بنی اسرائیل گوهری نزد دیگری ودیعت گذاشت در وقت مطالبه آن
بر ودیعت انکار نمود و کار بسوگند افتاد مرد حیله کرده آن گوهر را در میان عصای

خود تعبیه کرده بود چون بپای سلسله آمدند صاحب امانت بپای برخاست
بر صدق دعوی خود دست فراکرده سلسله را گرفت پس مرد عصای خود را بدست
صاحب امانت داد و گفت این عصا را بگیر تا من هم سوگند یاد کنم پیش آمده گفت
پروردگارا تو آگاهی که امانت این مرد را بدستش داده ام آن سلسله بدستش آمد
و عصای خویش بگرفت ولی کار خود برفت مردم از اینحال در عجب ماندند و بسبب
این حیله آن سلسله روز دیگر ناپدید گشت
چون زمان وفات داود علیه السلام رسید فرزندش سلیمان را حاضر ساخت فرمود
ای فرزند خداوند ترا نبوّت و حکمت و سلطنت عطا فرموده و خبر داده آنخانه
که من رسم کرده ام تو بانتها خواهی رسانید و وضع ساختن خانه یعنی مسجد اقصی را
از غرفه ها و ستونها و رواقها و غیر ذلک معین فرموده بر لوحی نگاشت و آن نوشته را
به سلیمان سپرد بعد از آن خدمت خانه را بقبیله لوی تفویض داشت و سی و هشت هزار
تن از سی و دو ساله و زیاده برای آنخدمت معین کرده و از میان آنها بیست و چهار
هزار تن برای خدمت بنیان مسجد اقصی و شش هزار تن برای تعلیم هندسه و دیگر
کارها برگماشت بعد از آن تمام بزرگان بنی اسرائیل و سرهنگان لشکر و صنادید
درگاه و عمال بلاد در بیت المقدس حاضر شده و حضرت داود بمنبر برآمده فرمود

ای آل اسرائیل ای خویشان و برادران من بشنوید آنچه را که میگویم خداوند سلیمان فرزند مرا اختیار کرده تا بعد از من بر کرسی مملکت قرار گیرد و آنخانه را که من اسم نموده ام با تمام رساند و تمام اسباب و ادوات او را از زر و آهن و چوب سرو و صنوبر و احجار عظیمه چنانکه بایستی آماده نموده ام پس شکر خدا را بجا آورده و بنی اسرائیل باین موهبت عظیم شاد خاطر گشته پس از آن حضرت داود بسلیمان فرمود ای فرزند شریعت موسی را حفظ نما و گناهکار را در زمین زنده مگذار و بمکافات اعمال گرفتار کن چون وصیت خویش را با سلیمان بانتهی رسانید بعد در همان بیت المقدس وفات کرد در سال (۱۱۸۲) قبل از میلاد

خلاصه حضرت داود مردی بود بسیار با قوت و سخی و با مروت و از جمله پیغمبرانی بود که پادشاهی کرد و عاقبت خلیفه روی زمین شد غالب اوقات خود را صرف حکومت بین مردم نموده حدود آلهی را جاری ساخت کتاب آسمانی حضرت داود زبور بود که او را مزامیر داود گویند و مشتمل بود بر یکصد و پنجاه مزمور آوازی داشت که هیچ آهنگی برابری با آن نمیکرد در هنگام تلاوت زبور حیوانات و نباتات و جمادات بوجد میآمدند مدت چهل سال سلطنت کرد و مردم را بشریعت موسی دعوت مینمود هفت سال و شش ماه در ارض حبرون سکنی داشت باقی در بیت المقدس زندگانی

عبرانی بود بعد از وفات آنجناب چهل هزار نفر از علماء و اکابر بنی اسرائیل حاضر شده جسد مبارکش را در بیت المقدس در قریه داود مدفون ساختند عمر شریف آنحضرت هفتاد سال بود

فصل هشتم — در احوال ناتان پیغمبر علیه السلام

یکی از جمله پیغمبران بنی اسرائیل ناتان بود و آنجناب فرزند داود بن ایشا میباشد و در زمان حضرت داود از جانب پروردگار خطاب به ناتان رسید که اکنون برو برادرت سلیمان را تربیت نما او را (یدیدیا) خوانند و ما او را بسیار دوست میداریم خلاصه حضرت ناتان مردم را بشریعت موسی در بیت المقدس دعوت میکرد تا از دنیا گذشت ظهورش در سال (۱۱۹۷) قبرش در بیت المقدس

فصل نهم — در احوال سلیمان پیغمبر است

بعد از آنکه حضرت داود از حبرون به بیت المقدس آمد در آنجا نیز اولاد بسیار پیدا کرد که اسامی بعضی از پسران آنجناب بدین گونه است (ساموع) (ساخوب) (ناتان) (سلیمان) (یوخابار) (الیشع) (نفاغ) (یفیع) چون آنجناب در بیت المقدس متولد شد او را سلیمان نامیدند و آنحضرت در خانه پدر بسر میبرد و هر روز انوار نبوت و حکمت از وجنات او ساطع میگشت تا بدرجه نبوت و سلطنت رسید

ولادتش در سال (۱۱۹۴) قبل از میلاد مسیح بوده است

بعد از وفات داود حضرت سلیمان در سال (۱۱۸۲) بر کرسی سلطنت قرار گرفت خطاب رسید ای سلیمان هرچه میخواهی سؤال کن که باجابت مقرون است سلیمان عرض کرد پروردگارا تو ملک و سلطنت پدر را بمیراث بمن عطا فرمودی اکنون از تو حکمت و معرفت میطلبم تا کار این امت را باصلاح آورم خطاب رسید ای سلیمان چون طلب مال و عمر نکردی از حکمت و معرفت و مال و مواشی چندان عطا کنم که نه قبل از تو ملوک بنی اسرائیل داشتند و نه بعد لهذا خداوند باد و دیوان را در تحت اطاعت او در آورد آنحضرت زبان وحوش و طیور را میدانست و بر تمام آنها حکومت میکرد بعد از آن بخیال وصایای پدر افتاده کسانی را که باید بکشد مقتول ساخت حکام بشهرها فرستاد وزیر معتبری داشت موسوم به (آصف بن برخیا) که تدبیر لشکر و کشور را باو مفوض داشت گویند که آنحضرت دوازده هزار سوار رزم آزموده داشت که از تمام لشکریان ممتاز بودند و همه روزه از مطبخ پادشاه طعام میبردند چهل هزار اسب همیشه در اصطبل داشت غیر از اسبهائیکه برای سواری معین بود که همه روزه از وکلای حضرت کاه و جو بایشان میرسید

بعد از آن حضرت سلیمان در سال (۱۱۷۸) قبل از میلاد بنای مسجد اقصی را

بنا کرد چون باتمام رسید تابوت عهد را که در میان آن الواح احکام خدا بود و موسی بودیعت نهاده بود با جلال و شکوه و عظمت آن تابوت را حمل داده در مسجد فرود آوردند و در تحت بالهای فرشتگان زرین جای دادند و حضرت سلیمان سجده شکرانه بگذاشت و خدا را تسبیح گفت پس خطاب رسید ای سلیمان اینخانه را خوب عمارت کردی و بندگی خدا را بپایان آوردی لکن روزی آید که بنی اسرائیل کافر شوند و بواسطه کفر و بت پرستیدن ذلیل و اسیر خواهند شد و اینخانه خراب خواهد گشت و سلیمان آنروز را قربانی کرد و عید گرفت خلاصه آنحضرت از بیت المقدس کوچ داده بارض (تدمر) آمده و در آنجا قصر عالی بنا نمود که اکنون شاید بعضی از آثار آن قصر باقی باشد و یمن و هند و سیستان را متصرف گشت و از کنار فرات تا سرحد مصر و انتهای ارض شام را مسخر کرد و ممالک خود را منظم ساخت و با پانصد و پنجاه تن حاکم و فرمانگذار در صدد تسخیر ممالک دیگر برآمدند و هر مملکت را که تصرف میکردند مردمانش را باسلام دعوت مینمود

حکایت بلقیس ملکه یمن

بعد از آنکه حضرت سلیمان مملکت یمن را متصرف گشت و پادشاه آنشهر که بلقیس نام داشت در تحت اطاعت خود آورد برای آنکه ملکه و اهل آن مملکت را که آفتاب

می پرستید بمسلمانی دعوت کند نامه نوشت و به هدهد داد و فرمود نامه را برده در مجلس ملکه بیفکن و نظر کن که در جواب چه خواهند گفت پس هدهد به یمن آمده بقصر بلقیس داخل شده کتاب حضرت سلیمانؑ را بدامن بلقیس انداخت بلقیس ازین صورت در عجب ماند و نامه سلیمان را خواند و بسیار بترسید و به بزرگان و اعیان مملکت نامه را بگفت چنانکه خداوند فرموده اِنَّهُ مِنْ سُلَیْمَانَ وَاِنَّهُ بِسْمِ اللهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ اَلَّا تَعْلُوْا عَلَیَّ وَاْتُوْنِیْ مُسْلِمِیْنَ یعنی این مکتوب از سلیمان است و مشتمل است بر دو مضمون اول بنام خداوند بخشاینده مهربان دویم آنکه بزرگی و گردن کشی نکنید بر من و بیائید نزد من در حالتیکه فرمان بردار باشید بلقیس بعد از خواندن نامه اهل مجلس را خطاب کرد و فرمود اگرچه ما در تحت اطاعت سلیمان نیستیم و از دادن خراج و مالیات کوتاهی تاکنون ننموده ایم و اکنون ما را بدین چه دعوت کرده و حضور ما را در پای تخت اعلی لازم دانسته شما در اینکار چه می اندیشید و صلاح ما را چگونه میدانید تمام گفتند هرچه ملکه مصلحت بیند و امر فرماید از جنگ و مسالمت همه فرمان پذیریم چشم بر حکم و گوش بر فرمان ملکه فرمود ما را قوت جنگ و خصومت نیست و در برابر سپاه او نتوانیم مقاومت کرد و اگر بدیشان جنگ نمائیم مملکت من یکباره ویران خواهد گردید بهتر آنست که پیشکشی لایق آن

در سوره نمل است

درگاه و هدیه قابل آن بارگاه بفرستیم و معجزه بخواهیم پس از آن ایمان آوریم اگر هدیه را قبول کرد و معجزهٔ نمود خواهیم دانست که سلیمان پیغمبر نیست و پادشاه دنیاپرستی است که بهوای نفس ما را بشریعت خود میخواند پس منذر بن عمرو را که یکی از خواص درگاه بود حاضر فرمود تاجی مرصع از جواهر قیمتی و مبلغی لؤلؤ و مقدار کثیری مشک و عنبر و هزار خشت زر و پانصد غلام و پانصد تن جواری با اسبهای تازی نژاد بدو سپرد و دانه گوهر بزرگ نیز بدو داد و فرمود این هدایا را بنظر سلیمان برسان و از آنحضرت خواهش کن که این دانه را بی آهن و آتش سوراخ کند پس منذر بن عمرو با آن اشیاء بجانب بیت المقدس روانه شد چون خبر بحضرت سلیمانؑ رسید فرمود تا مجلس آراستند آدمیان و دیوان صف کشیدند و دوازده هزار عراده جنگی از دو طرف بداشتند و تا هفت فرسخ مسافت مرد و مرکب سواره و پیاده مهیا و آماده بایستادند چون منذر بن عمرو نزد سلیمان آمد و آن شوکت و عظمت سلطنت بدید متحیر گردید و زمین خدمت ببوسید و هدایا بگذرانید و پیغام بلقیس را بعرض رسانید حضرت سلیمان امر فرمود کرمی آن دانه را سوراخ کرد و رشته بگذرانید و بمنذر بفرمود بلقیس چنان بدانست که من بحطام دنیوی فریفته شوم و حال آنکه خزاین

من از انداخته تمام ملوک روی زمین زیادتی دارد برگرد با هدیه ها بسوی بلقیس
و بگو چاره جز قبول کردن اسلام نخواهی یافت هم اکنون برخیز مسلم و مؤمن بنزد
من آی و اگرنه با لشکری که از ریگ بیابان و ستارهٔ آسمان افزون باشد بسوی
شما خواهم شتافت و شما را عرضهٔ هلاک خواهم ساخت پس رسول بلقیس بجانب
یمن شتافت و شرح حال سلیمان و عظمت و بزرگی او را بیان کرد و آن اعجازکه
دیده بود گفت بلقیس سخت بترسید و به بزرگان درگاه فرمود سلیمان پیغمبر خداست
و باید با و ایمان آورده بسوی آنجناب بشتابیم پس بلقیس با بزرگان درگاه بسوی
بیت المقدس روان شدند چون این خبر بحضرت سلیمان رسید بملازمان فرمود
کیست از شما پیش از آنکه بلقیس با مردمش برسند تخت او را نزد من حاضر کند یکی از
دیوان گفت من تخت او را حاضر کنم پیش از آنکه از جای خود برخیزی فرمود
میخواهم ازاین زودتر حاضر کنند آصف بن برخیا وزیر آنحضرت که دارای
اسم اعظم بود عرض کرد انا آتیک به قبل ان یرتد الیک طرفک من زودتر — این آیه در سورهٔ مبارکهٔ نمل است
از آنکه چشم برهم زنی حاضر سازم و تخت بلقیس را در خدمت سلیمان حاضر کرد
مختصر بلقیس و بزرگان که با وی بودند از عظمت سلطنت و حشمت آنحضرت متحیر شدند
و توبه و انابه نموده زمین خدمت بوسیدند بلقیس گفت اسلام اختیار کردم و کارها را

با خدا واگذاشتم پس از چندی حضرت سلیمان او را عقد نمود و بشریعت موسی عمل
مینمود تا آنکه سلیمان بلقیس را از جانب خود به یمن فرستاد و همه ساله خراج آنجا را نزد
آنحضرت روانه میکرد و در تمام عمر مطیع و منقاد سلیمان بود

چون وفات سلیمان رسید فرزند ارشد خود رحبعام را طلبید وصیت خود را با و گذاشت
و بر حفظ و حراست دین و دولتش ترغیب فرمود آنگاه بر قصر دارالاماره برآمده و بر
تخت سلیمانی بایستاد و تکیه بر عصای خویش کرده در حال ملک موت او را قبض روح
نمود در سال (۱۱۴۳) قبل از میلاد چون قدغن فرموده بود کسی نزد من نباید هیچکس جرأت
رفتن نزد او را نداشت گویند تا مدت یکسال همچنان مرده برپای بود و از هیبت و
عظمت آنحضرت هیچکس را نیروی فحص حال او نبود چنان می پنداشتند که این هم از
معجزهٔ آنحضرت است و هرکس بخدمت خود مشغول بود تا آنکه خداوند خواست حال
او را بر آدمیان و دیوان معلوم گرداند جانوری از زمین مبعوث گردانید تا
عصای آنحضرت را خورد و بشکست و آنحضرت از پای درافتاد چنانکه خداوند در
سورهٔ سبا — کلام مجیدش خبر داده است فَلَمّا قَضَینا عَلَیهِ المَوتَ ما دَلَّهُم عَلی مَوتِهِ اِلّا دابَّةُ
الاَرضِ تَأکُلُ مِنسَأَتَهُ یعنی پس زمانیکه حکم کردیم بر سلیمان مرگ را راهنمائی نکرد
جنیان و دیوان را بر مرگ سلیمان مگر جنبندهٔ زمین که میخورد عصای او را چون

سلیمان برو درافتاد دیوان از حال آنحضرت آگاه شده هرکدام در شعاب جبال
و قلهٔ کوهها از پی کار خویش رفتند پس آل اسرائیل مشغول عزاداری شده جسد
مبارکش را در بیت المقدس در قریهٔ داود نزد پدرش دفن کردند خلاصه حضرت سلیمان (ع)
ختنه کرده متولد شد و با آن عظمت و سلطنت کار معیشت خود را از زنبیل بافتن فراهم
میکرد و مردم را بشریعت موسی دعوت میفرمود زبانش عبری و مدت چهل سال سلطنت
کرد عمر شریفش پنجاه و یکسال و قبرش در قریهٔ داود است

فصل دهم — در احوال اخیاء پیغمبر (ع) است

در زمان حضرت سلیمان مردی بود موسوم به (اخیا) از جملهٔ پیغمبران بنی اسرائیل
مسقط الرأس آنجناب در ارض شیلو بود و از اینجهت او را اخیای شیلونی گویند
یوربعام بن ناباط از اولاد افرائیم بن یوسف که مردی شجاع و دلیر بود و تجلدی
بفرمان حضرت سلیمان در قبیلهٔ بنی یوسف حکومت داشت روزی از بیت المقدس
بیرون آمده و جامه که درخور امراء و اشراف است دربرداشت ناگاه در بیرون
بلد با اخیای شیلونی برخورد چون چشم اخیا بر یوربعام افتاد او را گرفته بمیان
زراعتگاهی در جای خلوت آورده جامهٔ یوربعام بیرون کرده دوازده پاره
ساخت و ده قطعه را باو داده فرمود خداوند بعد از سلیمان تو را برده سبط

سلطنت دهد و یک سبط برای فرزند سلیمان بماند این مطلب در خاطر یوربعام
رسوخ پیدا کرده تا اواخر سلطنت سلیمان آغاز مخالفت و نافرمانی کرده سلیمان
فرمان داد که او را بقتل رسانند یوربعام دید که نمیتواند که با آنحضرت مقاومت
کند ناچار باراضی مصر آمده در خدمت پادشاه مصر بود تا سلیمان وفات کرد
بعد از آن در میان بنی اسرائیل آمد برده تن از اسباط سلطنت میکرد چنانکه
اخیای پیغمبر فرموده و میان او با رحبعام بن سلیمان زد و خورد بسیار بود
تا آنکه یوربعام گوساله پرستی را پیش کشیده و عصیان ورزید هرچند حضرت عدو
پیغمبر چنانکه باید نصیحت میفرمود اصغا نمیکرد ناگاه پسرش مریض گشت و بهیچوجه
بهبودی نمییافت مادر فرزند بارض شیلو آمده در خدمت اخیای پیغمبر که شاید
بدعای آنحضرت بهبودی پذیرد و آنحضرت از بسیاری پیری نور چشمش کم شده
بود چون زن یوربعام بخانهٔ اخیا آمده صدای پای او بگوش اخیا رسید
فرمود ای زوجهٔ یوربعام از چه سبب خود را از شناخت ما مخفی میداری تا
آنکه خداوند فرموده بتو بگویم اکنون برگرد نزد یوربعام بگو که خدا میفرماید تو را
از بنی اسرائیل اختیار کردم و سلطنت دادم اما تو چون بپادشاهی رسیدی
عصیان ورزیدی و مردم را بگوساله پرستیدن بازداشتی و بواسطهٔ همین تقصیر

دولت و سلطنت بتو پشت کند و از خاندان تو هر کس بمیرد گوشت او طعمهٔ سگان و طیور گردد بر خیز و برو بخانه پیش از آنکه بمنزل برسی فرزند تو از دنیا گذشته خواهد بود وقتیکه زن یوربعام بمنزل خود رسید فرزند را مرده دید و اخیا علیه السلام در ارض شیلو بود و در همانجا وفات کرد ظهورش در سال (۱۱۴۵) قبل از میلاد

فصل یازدهم — در احوال شمعیا پیغمبر است

لفظ شمعیا عبرانیست یعنی بشنود ای خدا

دیگر از پیغمبران بنی اسرائیل حضرت شمعیا علیه السلام است که نسب او منتهی میشود به یهودا بن یعقوب زمانیکه رحبعام بن سلیمان لشکر کشید که با یوربعام بن ناباط و آن ده سبط که مطیع و محکوم او بودند جنگ کند حضرت شمعیا بمقام وحی و الهام هاتف خطاب رسید باو که ای شمعیا رحبعام و آل یهودا را بگو که با برادران خود قتال نکنید و خون ریزی روا مدارید حضرت شمعیا بفرموده خداوند میان مردم بنی اسرائیل آمد نصیحت کرده هر دو را از آن اندیشه باز داشت لهذا سلطنت آل یهودا و بنی بنیامین با رحبعام مقرر شد و پادشاهی آن ده سبط دیگر مخصوص یوربعام بن ناباط گردید لکن میانشان پیوسته جنگ بود مختصر ظهور شمعیا در سال (۱۱۴۳) بود لغت و زبانش عبری

فصل دوازدهم — در احوال عِدّو پیغمبر است

لفظ عدو عبرانیست یعنی زینت دهنده

یکی از اکابر انبیای بنی اسرائیل عِدّو علیه السلام است چون طغیان و عصیان یوربعام بحد کمال رسید حضرت عِدّو از جانب خدا مأمور گشته که او را تنبیه فرماید لهذا از بیت المقدس بجبل افرائیم بنزدیک او آمده در پیش روی مذبح و مسجدیکه یوربعام خود بنا کرده بود و در آنوقت نماز میکرد بایستاد و مکرر صدا زد ای مذبح خدا میفرماید از خاندان داود پیغمبر ولدی موجود خواهد شد یوشیا نام و کاهنانیکه در تو باحق صلوة گذارند و سجده گوساله کنند خواهد کشت و خواهد سوزاند و استخوان کافرانیکه گذشته باشند از خاک درآورده در آتش میافکند و دلیل صدق این سخن اینست که الآن این مذبح خواهد شکافت و خاکسترش پراکنده خواهد گشت یوربعام از سخنان عِدّو در خشم شده دست برد و حکم کرد که او را در پیش روی مذبح بکشند فی الحال دست یوربعام بخشکید و مذبح بشکافت و خاکسترش پراکنده شد از این حادثه هیبتی در دل یوربعام ظاهر گشت از در عجز پیش آمد عرض کرد ای پیغمبر خدا پناه بتو میجویم از خدا بخواه که دست من بحال اول باز شود چندان الحاح و ناله و زاری نمود تا آنکه عِدّو دعا کرد دستش بحال اول باز آمد پس یوربعام خواست آنحضرت را بخانه برده و هدایا بدو دهد آنجناب فرمود که اگر نصف مال خود را هم بمن بدهی من بسرای تو داخل نخواهم شد زیرا که از خدا همین قدر مأمورم این گفت

در روان شد

درآن زمان یکی از مشایخ بنی اسرائیل بدروغ دعوی پیغمبری میکرد چون خبر عدو ومعجزات او را شنید سوار شد واز عقب عدو روان گردید و آنحضرت را بخانهٔ خود آورده مشغول اکل وشرب شدند ناگاه خطاب رسید ای عدو این مرد در دعوی خود کاذب است و تو را بحیله بخانهٔ خود برده و تو برخلاف حکم خدا با او طعام وغذا خوردی اینک بمکافات عمل خواهی رسید و بخانه خود نخواهی رسید ازاین خطاب عدو از جای برخاست سوار برحمارش شد چون از آن قریه بیرون رفت شیری بر آنحضرت دوچار و از ترس جان بداد وآن شیر جسد او را وار دنیاورده در کنار جسد او بماند تا عابرین سبیل آن پیغمبر کاذب را خبر کردند آن مرد با جمعی از اهل آن قریه جسد عدو را برداشته در همان قریه بخاک سپردند ظهورش در سال (۱۱۴۳) قبل از میلاد

فصل سیزدهم — در احوال یهو پیغمبر است

یکی از پیغمبران بنی اسرائیل یهو علیه السلام است آنحضرت در زمان سلطنت (یعشا) که از اولاد یساکار بن یعقوب است مبعوث گردید و یعشا مدت بیست و چهار سال پادشاه آن ده سبط بود و در آل اسرائیل باستقلال سلطنت میکرد

بنای قربانی با خداوند گذارده و با پادشاه آل یهودا خونریزی و خصومت داشت لذا حضرت یهو ابلاغ فرموده خدا بنزد یعشا آمده فرمود خداوند میفرماید که تو را از میان آل اسرائیل برگزیدم و سلطنت قبایل عشره را بتو واگذاشتم تا بشکرانه این نعمت عبادت کنی و از طریق عصیان کناره جوئی و اینک طغیان وعصیان ورزیدی زود باشد خداوند آل ترا هم مثل خاندان یوربعام براندازد و ویران کند و هرکس از تو در آبادی بمیرد طعمه سگان نماید و هر که در صحرا گذرد بخورد طیور دهد و چندی آل اسرائیل را بشریعت موسی دعوت کرد تا از دنیا برفت و در بیت المقدس مدفون شد ظهورش در سال (۱۱۱۸) قبل از میلاد

فصل چهاردهم — در احوال حنانی پیغمبر است

از جمله پیغمبران بنی اسرائیل حنانی علیه السلام است چون بعشا که پادشاه اسباط عشره بود در زمان این پیغمبر با پادشاه آل یهودا موسوم به (آسا) بنای جنگ و خصومت گذارده پادشاه آل یهودا نتوانست با او مقاومت کند لذا با پادشاه دمشق همداستان گشته لشکری عظیم فراهم کرده بعضی از ممالک بعشا را بتصرف درآوردند درانوقت این پیغمبر بامر خدا بنزد آسا آمده و فرمود ای پادشاه آل یهودا متوسل بپادشاه دمشق شدی و عرض نیاز بسوی او

بردی این سبب ضعف و نکبت تو خواهد بود لکن اگر بجانب خدا میآمدی ویاری از او میطلبیدی بملک مصر و دیگر سلاطین مسلط میشدی بزرگان آل یهودا چون سخنان حنانی را شنیدند ترسناک گشته که مبادا بمکافات اعمال آسا مبتلا شوند و چون آسا این خبر بشنید در خشم شده فرمود تا حنانی علیه السلام را بزندان محبوس کردند تا پادشاه را بچشم حقارت نظر نکند ظهور حضرت حنانی در سال (۱۱۰۸) قبل از میلاد قبرش در بیت المقدس

فصل پانزدهم — در احوال عزریای پیغمبر است

یکی از پیغمبران بنی اسرائیل (عزریا) بن عدد از اشراف انبیاء بنی اسرائیل چون مبعوث به پیغمبری گردید نزد آسا پادشاه آل یهودا آمد فرمود ای پادشاه بیت المقدس اگر خدا را اطاعت کنید جزای خیر یابید و اگر عصیان ورزید خدا شما را بدست اعدا گرفتار کند چنانکه روزگاری دراز آل اسرائیل برای عصیانشان خداوند بدست دشمنان گرفتار گردانید چون عزریا این سخنان را گوشزد ایشان کرد آسا امر فرمود بتها را شکستند و ممالک محروسه را از بت و بت پرست خالی کرد و مردم در بیت المقدس جمع شده هفتصد گاو و ششهزار گوسفند برای قربانی ذبح کردند و امر کرد مردم در پرستش خداوند و نماز کوشش

کنند و قسم یاد کرد که هر کس از شریعت موسی تخلف کند خواه صغیر خواه کبیر او را بقتل رساند و هرچه میتوانست از اوانی طلا و جامه های نیکو در بیت المقدس آورده موقوف داشت و آل یهودا شاد خاطر گشتند خلاصه حضرت عزریا چندی مردم را بدین موسی دعوت میکرد تا دنیا را وداع نمود لغت و زبانش عبری ظهورش در سال (۱۱۰۷) قبل از میلاد قبرش در بیت المقدس

فصل شانزدهم — در احوال الیاس پیغمبر است

حضرت الیاس علیه السلام پسر العاذار بن هارون از پیغمبران مرسل میباشد آنجناب در خدمت حضرت موسی بوده و پس از موسی در زوایای عزلت بعبادت خداوند مشغول بود تا زمانیکه (اخاب بن عمری) بعد از پدر پادشاه اسباط عشره گردید کفر و طغیان او بسر حد کمال رسید خداوند حضرت الیاس را مبعوث گردانید که نزد اخاب رود و او را دعوت بدین حق کند و از پرستش بعل و صنم باز دارد چنانکه خداوند در قرآن خبر داده وَإِنَّ إِلْيَاسَ لَمِنَ الْمُرْسَلِينَ إِذْ قَالَ لِقَوْمِهِ أَلَا تَتَّقُونَ أَتَدْعُونَ بَعْلًا وَتَذَرُونَ أَحْسَنَ الْخَالِقِينَ یعنی بدرستیکه الیاس از پیغمبران مرسل میباشد وقتی که گفت بقوم خود آیا پرهیز نمیکنید و نمیترسید از عذاب خدا آیا پرستش میکنید بعل را و وا میگذارید بهترین خلق کنندگان را چون مردم سر از فرمان آنحضرت برتافتند

این آیه و آیات بعد در سوره صافات است

او را تکذیب کردند آنجناب فرمود ای آل اسرائیل در معصیت خدا و تندی سخت
طغیان کردید پروردگار باران رحمت را از شما باز گرفت و تا من از خدا مسئلت
نکنم از باران بهره نخواهید یافت و چون آثار قحط و غلا ظاهر گشت و مردم در سختی
افتادند اخاب پادشاه آل اسرائیل در صدد قتل الیاس برآمد جبرئیل نازل
گشت ای الیاس خدا امر فرماید از میان دشمنان کناره بجو و مدتی در ارض اردن
ساکن شو پس آنجناب بفرموده حقتعالی بارض اردن آمده مدتی در آنجا ساکن بود
و اهالی آن سرزمین ماکول و مشروب آنحضرت را مهیا داشته بخدمتش می آوردند
بعد از آن آنحضرت بارض صیدوم آمده در کنار آبادی زنی را دید که هیزم جمع کرده
فرمود ای زن قدری آب و نان برای من حاضر کن که بسیار گرسنه هستم آن زن
قسم یاد کرد که در خانه بجز مشتی آرد و قدری روغن زیت چیزی نیست و حال
میخواهم آن آرد را دو گرده نان ساخته دفع جوع خود و فرزندم سازم حضرت
الیاس فرمود ترس مکن آن آرد را یک گرده ساخته یکی را مخصوص من بدار آنگاه
تا هرچه از آن نان و روغن برداری کم نشود تا زمانیکه از آسمان باران رحمت آید
آن زن بفرموده الیاس عمل کرد روزگاری آنحضرت و آن زن و فرزندان
آن نان میخوردند و کم نمی شد پس از مدتی فرزند آن زن مرد مادرش بسیار جزع

و فزع میکرد و از حضرت الیاس مسئلت نمود که فرزندش زنده شود آنجناب جسد
طفل را در بر کشیده دعا نمود تا بفرمان حقتعالی زنده گردید آن زن خوشحال
گشته عرض کرد یقین دارم که تو پیغمبر خدائی از این جهت که حضرت الیاس آن طفل را
در بر کشید او را حبقوق نامیدند و شرح حال آنجناب ذکر خواهد شد چون آخاب
پادشاه بنی اسرائیل معجزات آنجناب و قتل انبیاء کذبه را مشاهده کرد بزوجه خود ایزابل
بیان نمود ایزابل در صدد کشتن آنجناب برآمد بدینجهت حضرت الیاس عزم بر شبع
کرد چهل شبانه روز در راه بود تا رسید بجبل حوریب و بر در مغاره آرامید پس
خطاب رسید ای الیاس برخیز که تجلیات جلال و جمال مشاهده خواهی کرد آنجناب
برخاسته ناگاه آثار جلال بر او ظاهر چنانکه کوه را زلزله گرفت و سنگها از هم
شکست اقسام ملائکه حاضر و هیبت جلال آنحضرت را فرو گرفت خطاب رسید
ای الیاس چگونه است حال تو عرض کرد خدایا بنی اسرائیل نافرمانی کردند و بت پرستی
شعار خود ساختند مذبح ایشان را خراب کرده و انبیای کذبه را مقتول ساختم
از اینجهت در طلب خون من متفق گشتند خطاب رسید ای الیاس آسوده باش
اکنون بدمشق رفته (حزائل) را مسح نما تا بر قوم سلطان باشد و (الیشع بن
شافاط) را نیز ممسوح دار که پیغمبر خدا و خلیفه تو خواهد بود تا هر کس از گناهکاران

اطاعت نکرد او را بقتل برساند مختصر آنجناب از جبل حوریب فرود آمده بدمشق رسید و الیشع را ملاقات نمود و او در خدمت الیاس پیغمبر بسر میبرد و هر جا که آنجناب میرفت الیشع در خدمتش بود تا آنکه رسیدند بجلجال و از جلجال به بیت ایل از آنجا به اریحا و از اریحا بکنار اردن پنجاه تن از شاگردان الیاس در برابر ایشان صف کشیدند آنگاه حضرت الیاس عمامه خود را در آب زده فی الحال منشق گشت و باتفاق الیشع صحبت کنان وارد رود خانه گشتند پس گروهی از سواران آتشین ظاهر و مرکبی نیز با ایشان بود حضرت الیاس بر آن مرکب سوار و باسمان عروج فرمود و الیشع نظاره میکرد تا از نظرش مخفی گشت الحاصل مدت بیست و دو سال مردم را بشریعت حضرت موسیٰ میخواند ظهورش در سال (۱۰۷۹) رفعش باسمان در سال (۱۰۵۶) قبل از میلاد

فصل هفدهم — در حالات حزقیل پیغمبر است

از جمله انبیای بنی اسرائیل حزقیل بن ذکریا بن بنیو بن یویاداع بن متینا از اولاد لیوی بن یعقوب میباشد در طرف جنوب شرقی بحر المیت قبیله موآب که مردمانی قلیل العدد بودند لشکرهای خود را جمع آوری کرده با پادشاه آل یهودا موسوم به یهوشافاط بنای جنگ گذاردند یهوشافاط که در بیت المقدس بود

مردمان اطراف را جمع کرده در مسجد اقصی آمد پس از عبادت استغاثه بدرگاه خدا نمود تا خداوند او را از شر قبیله موآب محفوظ بدارد در آنوقت حزقیل بفرموده خدا نزد پادشاه آل یهودا آمده فرمود خدا میفرماید فزع مکنید و تعجیل بنمائید برای جنگ که من شما را یاری خواهم نمود پس یهوشافاط سجده شکر نموده و آل یهودا و بنی لیوی خدای را باواز بلند تسبیح گفتند چون روز دیگر شد لشکرها فراهم کرده بسمت هامون آمده در آنوقت قبیله موآب بجبل ساعیر ورود کرده ساکنین آن آن اراضی را قلع و قمع نموده و اموال ایشان را بغارت برده بودند و در میان ایشان بر سر غارات کار بمنازعه و مقاتله انجامیده چنان خصومت فیمابین واقع شده بود که بسیاری از یکدیگر را کشته و عده را مجروح کرده بودند چون اینخبر به یهوشافاط رسید بر سر ایشان تاخت آورده بمنازعه اموال آنها را بتصرف خود در آورد و مقضی المرام مراجعت به بیت المقدس نمود خلاصه حضرت حزقیل در زمان ظهور الیاس پیغمبر ظهور کرده و مردم را بشریعت حضرت موسیٰ میخواند تا از دنیا رحلت فرمود قبرش در بیت المقدس است

فصل هجدهم — در احوال حضرت عوبدیاهو و العاذار

حضرت عوبدیاهو از اکابر انبیای بنی اسرائیل بوده و آنجناب در زمان ظهور

ایلیاس پیغمبر ظاهر گشت زمانیکه ایزابل زوجهٔ آخاب پادشاه بنی اسرائیل که فی الجمله
شرحش مرقوم شد بقتل انبیاء بنی اسرائیل مصمم شده و بسیاری از ایشان را مقتول
ساخت عوبدیاهو که در تدبیر امور آخاب مداخلهٔ تمام داشت صد تن انبیاء را از
شر ایزابل کفایت فرمود هر پنجاه نفر را در مغارهٔ مخفی داشته کفالت امور ایشان را
مینمود و عوبدیاهو ظاهراً همان پیغمبر است که خداوند در قرآن ذوالکفل یاد فرموده از
اینجهت که کفالت صد تن انبیاء را نمود او را ذوالکفل گفتند ظهورش در
سال (۱۰۷۸) قبل از میلاد بود و قبرش در بیت المقدس
چند سال بعد (العاذار بن دوداواهو) که از جملهٔ انبیاء بنی اسرائیل بود ظاهر
گشت زمانیکه یهوشافاط پادشاه آل یهودا از جنگ بنی مواب آسوده گشت
و سلطنت آل اسرائیل به (آخزیاهو) که بدترین سلاطین بنی اسرائیل بود رسید
یهوشافاط بعزم ملاقات نزد او آمده باهم عهد مودت بستند و شراکت چند
سفینه ساخته که باطراف فرستاده سود تجارت برند در اینوقت العاذار نزد
یهوشافاط آمده فرمود که خدا میفرماید از اینجهت که به آخزیاهو عهد مودت بستی
اعمال حسنهٔ تو محو شد و از این خیال که کرده سودی نخواهی برد لاجرم در همان
سال کشتیهای ایشان در دریا شکست و از مقصود باز ماندند و سلطنت یهوشافاط

بیست و پنجسال بود پس از او فرزندش بسلطنت آل یهودا برقرار گردید خلاصه
ظهور العاذار در سال (۱۰۶۱) قبل از میلاد بوده قبرش در بیت المقدس است

فصل نوزدهم — در احوال حضرت میخای بن یملاء پیغمبر

زمانیکه یهوشافاط پادشاه آل یهودا با آخاب پادشاه آل اسرائیل و اسباط
عهد مودت بسته بجهت جنگ و خصومت با پادشاه دمشق در آنوقت (میخای بن
یملاء) که از پیغمبران بنی اسرائیل بود نزد ایشان آمد فرمود بنی اسرائیل را می‌بینم
در کوهساران مانند گوسفندان بی شبان حرکت میکنند حقتعالی میفرماید برای اینها
مولائی نیست پس باید هر کس در منزل خود باشد و از اینجنگ کناره جوید آخاب
با یهوشافاط گفت هرگز بر زبان میخا جز بد نرود (فال) مردی از انبیای کذبهٔ ایشان
پیش آمده موی زنخ حضرت میخا را گرفت و گفت چگونه شد که روح نبوت من در تو
حلول کرد که اینگونه سخنان بگوئی حضرت میخا فرمود زود باشد که از این جنگ فرار
کرده خود را در پس پرده ها بپوشانی در اینوقت آخاب امر کرد تا میخا را بزندان
محبوس سازند و اندک قوتی دهند که زنده بماند تا وقتی که پادشاه از جنگ مراجعت
کند انجناب فرمودند خدا از من راضی نباشد اگر تو از اینجنگ برگردی در و
با شجاعت کرده فرموده ای مردم گواه این سخن باشید و آنحضرت را برده در زندان

مجوس کردند پس اَحاب با یهوشافاط جمع آوری لشکر کرده به راموث جِلعاد
که در طرف مشرق اُردن بود آمدند و با سپاه پادشاه دمشق جنگ کردند عاقبت
اَحاب در این جنگ مقتول گشت و ما بقی چنانکه حضرت میخا فرموده بود فرار کردند
و بعد از کشته شدن اَحاب آنجناب از زندان نجات یافت ظهور میخای نبی
در سال (۱۰۵۹) قبل از میلاد

فصل بیستم — در احوال صَفَنیای پیغمبر علیه السلام

بعد از قتل اَحاب پادشاه بنی اسرائیل چنانکه مذکور شد و مراجعت یهوشافاط
به بیت المقدس حضرت صَفَنیا که یکی از انبیاء بنی اسرائیل بود نزد او آمده فرمود
ای پادشاه بنی اسرائیل گرچه با اَحاب موافقت جستی و برخلاف حکم خداوند در جنگ
بنی آرام با او مرافقت نمودی لکن چون هرگز بقتل بی گناهی مبادرت نجستهٔ و بطاعت
و عبادت خداوند تقرب جستی حقتعالی جرم تو را عفو فرمود یهوشافاط شاد خاطر
گشته بجبل افرائیم آمده قبیله بنی افرائیم را جمع کرده و بپرستش و عبادت حضرت باری تعالی
ایشان را ترغیب و تحریض نمود و از آنجا به بیت المقدس مراجعت کرد خلاصه کتابی
از جانب خداوند بحضرت صَفَنیا نازل شد مشتمل بر سه فصل و مواعظ و حِکَم و اخبار آینده در
آن درج بود بالجمله انقراض دولت بنی عمون و بنی مَواب و خراب شدن نینوا

و انهدام کار سلاطین کلدانی در آن تصریح شده بود ظهور آنجناب در سال (۱۰۵۸)

فصل بیست و یکم — در احوال حضرت الیشع علیه السلام

از جمله پیغمبران بنی اسرائیل (الیشع بن شافاط) بوده چنانکه حقتعالی در قرآن مجید
یاد فرموده وَاذْکُرْ فِی الْکِتَابِ اِسْمٰعِیلَ وَ الْیَسَعَ یعنی یاد کن ای محمد در قرآن قصه اسمٰعیل
و الیسع را این پیغمبر در زمان حضرت الیاس و شاگرد آنجناب بود زمانیکه الیاس باتفاق
الیسع از رود اردن گذشت و بسوی آسمان عروج نمود دستار خود را بجانب الیسع
افکند آنجناب دستار را بر آب زده آب منشق شده از رود اردن عبور کرد
شاگردان انبیاء چون این معجزه را از آنحضرت دیدند دانستند که او خلیفه الیاس
پیغمبر است آنجناب را استقبال کرده پیشانی بر خاک نهادند و گفتند ما پنجاه
تن حاضریم که تفحص الیاس کرده شاید فرشتگان او را بر یکی از کوهها فرو
گذاشته باشند الیسع فرمود زحمت بیفایده مکشید که آنحضرت آشکار نخواهد شد
خلاصه الیسع در میان بنی اسرائیل ایشان را بشریعت حضرت موسیٰ دعوت میکرد
و معجزات بسیار از قبیل مرده زنده کردن و مریض شفا دادن و دیگر کرامات از
آنحضرت بروز کرد ظهورش در سال (۱۰۵۶) قبل از میلاد بوده
چون زمان وفات الیسع رسید پادشاه آل اسرائیل موسوم به (یاهوآش) ببالین

آنجناب آمده گریان و نالان عرضه داشت ای پشت و پناه آل اسرائیل آیا بعد از ما
بر مردم چه خواهد گذشت آنحضرت فرمودند کمانی و چند تیر حاضر سازید چون یاهواش
تیر و کمان آورد بفرموده الیسع کمان را بزه کرد آنحضرت دست مبارک بر روی دست
یاهواش نهاده فرمودند چندانکه توانی کمان را بسمت مشرق کشیده و تیری از آن کشاده
کن چون تیری بسوی مشرق انداخت آنجناب فرمودند این سهم خلاص است همانا
تو از دست پادشاه دمشق خلاص و بر ایشان مسلط خواهی شد تا سه مرتبه بفرموده الیسع
تیر را از کمان رها نمود آنجناب فرمودند سه مرتبه بر ایشان غلبه خواهی نمود این بگفت و
از دنیا رحلت کرد و یاهواش با آنهائیکه از آل اسرائیل حاضر بودند آغاز زاری
نموده جسد پاکش را برداشتند و در وقت سپردن بخاک جماعتی از لشکر بنی مواب بر
سر قبر آنحضرت بودند بعد از آنکه قبر را کندند میتی در آنجا یافتند که کسی متعرض آن
میت گذشته نبود جسد مبارک الیسع را بر زبر میت سابق نهادند چون اعضای او با تن
الیسع متصل شد فی الحال از جای برخاسته زندگی از سر گرفت و مردم بلندی
مقام آنحضرت را نیکو بدانستند بعد از وفات الیسع پادشاه دمشق هلاک شد و
فرزندش بتخت سلطنت او قرار گرفت و یاهواش در سه سال سه مرتبه چنانکه
الیسع فرموده بود لشکر بسوی او کشیده هر بلد و قریه که از بنی اسرائیل متصرف شده

بود استرداد نمود وفاتش در سال (۱۰۰۰) قبل از میلاد قبرش در بیت المقدس

فصل بیست و دوم — در احوال ذکریا علیه السلام

زمانیکه آل یهودا از شریعت موسیٰ کناره جسته و بعبادت اصنام قیام مینمودند و
(یوآش بن آخزیا) پادشاه آل یهودا هم با ایشان بطریق رفق و مدارا رفتار
مینمود حضرت زکریا علیه بعد از فوت پدرش یهویاداع مبعوث به پیغمبری گردیده بفرموده
حقتعالی در میان آل یهودا بر سر ستونی برآمد و هر چند پند و موعظه میفرمود آل یهودا
گوش بمواعظ آنجناب ندادند عاقبت یوآش بن آخزیا امر کرد تا آنحضرت را در
خانهٔ خدا سنگسار نمودند و بعد از این واقعه سایر فرزندان یهویاداع را هم مقتول
ساختند از اینجهت خداوند بر ایشان غضب کرده (حزائیل) را که پادشاه شام
بود بر یوآش مسلط گردانیده عاقبت مقتول گردید ظهور آنحضرت در سال (۱۰۲۹)
قبل از میلاد بوده است

فصل بیست و سوم — در احوال آموص پیغمبر علیه السلام

زمانیکه یوآش پادشاه آل یهودا مقتول گردید فرزندش (امصیا) در سن پانزده
سالگی بر اریکه سلطنت پدر قرار گرفت و قاتلان پدر را مقتول ساخت آنگاه سیصد
هزار مرد جنگی از آل یهودا برگزید و صد هزار تن هم از آل اسرائیل بواسطه بدره

زرهمراه کرده که با پادشاه شام جنگ کنند درآنوقت حضرت آموص بن یواش که
از انبیای بنی اسرائیل بود نزد برادر خود امصیا آمده فرمود خدا میفرماید لشکر بنی
اسرائیل را از سپاه خود بیرون کن که در این جنگ شکست خواهی خورد امصیا عرض
کرد صد بدره زر بایشان داده ام آنحضرت فرمودند خدا در مقابل بتو عطا خواهد
نمود پس امصیا لشکر آل اسرائیل را از میان آل یهودا خارج کرده و لشکر خود را
برداشته با پادشاه شام بنای زد و خورد را گذاردند عاقبت سپاه شام مغلوب و مقتول
گشتند و ده هزار تن از ایشان را باسیری گرفته اموال و اثقال آنها را هم بغارت
بردند خلاصه بعد از این ظفر امصیا طغیان و عصیان ورزیده بت پرستی را شعار خود
ساخت حضرت آموص نزد او آمده فرمود بواسطهٔ اینکه روی از اطاعت یزدان
بگردانیدی و سجدهٔ اصنام پیش گرفتی حقتعالی میفرماید زود باشد که هلاک شوی
و از او مفارقت کرد و امصیا بواسطهٔ طغیان خواست پادشاه آل اسرائیل را در
اطاعت و بندگی خود در آورد ناچار طرفین بنای جنگ گذاردند و سپاه آل
یهودا شکست خورده و امصیا را دستگیر کرده به بیت المقدس آوردند و اورشلیم را خراب
کرده هرچه جواهر در مسجد اقصی یافتند غارت کرده مراجعت نمودند آخرالامر آل یهودا بتوسط
بدرفتاری امصیا را مقتول ساختند و جسدش را در قریهٔ داود بخاک سپردند ظهور

آموص پیغمبر در سال (۹۹۷) قبل از میلاد

فصل بیست و چهارم در احوال عاموس پیغمبر و هوشع بن بئری و شعیب بن مهزم علیهم السلام

حضرت عاموس که از جملهٔ انبیای بنی اسرائیل بوده در زمان سلطنت (عوزیا بن
امصیا) پادشاه آل یهودا بدرجهٔ نبوت رسید و بنی اسرائیل را براه حق و شریعت موسی
دعوت میفرمود و کتابی داشت مشتمل بر نه فصل از پند و مواعظ و اخبار از مغیبات و
عوزیا اول بر طریقهٔ حضرت موسی رفتار میکرد عاقبت از طاعت خداوند منحرف گشت
و بمرض برص از دنیا درگذشت وظهور حضرت عاموس در سال (۹۷۱) قبل از
میلاد بوده است
یکسال بعد از ظهور عاموس پیغمبر هوشع بن بئری علیه السلام که از پیغمبران بنی اسرائیل
بوده و در زمان سلطنت عوزیا و پسرش یواقیم ظهور کرده مردم را براه راست
و شریعت حضرت موسی دعوت مینمود و کتاب نبوت آنحضرت مشتمل بر چهارده
فصل که مشعر بر اخبار آینده و کلمات پند آمیز و مواعظ بوده ظهورش در سال
(۹۷۰) قبل از میلاد
چند سال بعد شعیب بن مهزم بن حضور بن عدی علیه السلام مبعوث به پیغمبری گردید
و در شهر حضور که در یمن بوده مردم را دعوت میفرمود و از معاصی و ملاهی باز میداشت

چون مردم حضور بدکردار بودند از سخنان حضرت شعیب متنفر گردیده آخر الامر اشرار قوم همداستان شدند آنحضرت را بدرجهٔ شهادت رسانیدند و خداوند غضب کرده بخت النصر را بر ایشان مسلط گردانید تا اینکه هلاک گشتند و بلاد و امصار ایشان خراب و ویران ماند چنانکه خداوند در کلامش اشاره فرموده است وَکَم قَصَمنا مِن قَریَةٍ کانَت ظالِمَةً وَاَنشَأنا بَعدَها قَوماً آخَرین یعنی چه بسیار هلاک کردیم ما از اهل قریه که بودند ستمکار و ایجاد کردیم بعد از هلاک ایشان قومی دیگر ظهور با نجناب در سال (۹۴۶) عمر شریفش چهل و سه سال بوده

در سورهٔ انبیا

فصل بیست و پنجم — در احوال عدد و منخا علیهما السلام

حضرت عدد پدر عزریای پیغمبر است که شرح حالش فی الجمله مذکور شد و چون ظهور عدد بعد از ظهور پسرش عزریا بود لذا مؤخر افتاد خلاصه حضرت عدد مدتی بهدایت و دعوت بنی اسرائیل مشغول چنانکه در زمان سلطنت (هوشاع) پادشاه آل اسرائیل و (احاز بن یوتام بن عوزیا) پادشاه آل یهودا که مابین ایشان نزاع بود و سپاه هوشاع دویست هزار تن از آل یهودا را باسیری بردند در آنوقت عدد بر سر راه لشکریان آمده فرمود ای قوم خداوند بسبب معاصی احاز بر آل یهودا غضب کرده که باین روز نشسته و بدست شما گرفتار شدند و شما با نهار حسم نکردید

و برادران خود را باسیری بردید از اینجهت خداوند بر شما غضب مینماید و بجلال ایشان مبتلا خواهد ساخت و تکلیف آنست که اموال آل یهودا را رد کرده و ایشان را باحترام بمنازل خود بفرستید پس بفرموده حضرت عدد اموال ایشان را رد کرده و محترما به بیت المقدس فرستادند و هوشاع با لشکرش بشومرون مراجعت نمودند ظهور آنجناب در سال (۹۳۶) بوده است

چند سال بعد منخا بن موراتی علیه السلام که در زمان سلطنت آحاز بن یوتام بن عوزیا ظهور کرده و مدتها مردم را دعوت بشریعت حضرت موسیٰ مینمود کتاب نبوت آنحضرت مشتمل بر هفت فصل بود که انها معارف و حقایق و خبر از بلیات آینده میداد ظهورش در سال (۹۱۹) قبل از میلاد

فصل بیست و ششم — در احوال یشعیا و یوئیل علیهما السلام

حضرت یشعیا بن اموص بن یواش که از پیغمبران بنی اسرائیل بوده کتابی دارد مشتمل بر شصت و شش فصل که خبر از مغیبات میداد و بعضی شعر بر بعثت حضرت رسول صلی الله علیه و آله بوده بالجمله آنجناب در زمان سلطنت حزقیا بن آحاز و پسرش منشه پادشاه آل یهودا شریعت حضرت موسیٰ را رواج میداد چون منشه در دوازده سالگی بتخت سلطنت قرار گرفت برعکس پدر آئین بت پرستی را رواج میداد

وفرزندش را برای قربانی اصنام در آتش بسوزانید و بتی ساخته که چهار سر داشته او را در بیت المقدس آورده مردم را بستایش او امر مینمود و در اینوقت حضرت شعیا که پدر ما در منسه بود هر چند او را منع نمود فائده نکرد تا آنکه پادشاه حکم کرد اشعیا را گرفته مقتول سازند از اینجهت آنحضرت فرار کرده ملازمان پادشاه در کوچه و بازار در تفحص بودند عاقبت کار بر آنجناب سخت شده فرمان داد بدرخت شکافته شده خود را در میان درخت پنهان نمود و مقداری از جامهٔ آنحضرت بیرون ماند زمانیکه ملازمان منسه بآنجا رسیدند از حال او آگاه شده بحکم پادشاه اندرخت را قطع نمودند و آنجناب را بدرجهٔ شهادت رسانیدند (۸۵۹) لاجرم خداوند بر منسه غضب کرد و پادشاه بابل و آشور را بر او مسلط گردانید تا او را اسیر و دستگیر نمود ظهور حضرت اشعیا علیه السلام در سال (۸۸۷) قبل از میلاد بوده

یکسال بعد از کشته شدن اشعیا و در زمان سلطنت منسه حضرت یوئیل بن فتوئیل بدرجهٔ نبوت رسید و مردم را بدین حق و شریعت موسیٰ دعوت میفرمود و کتاب نبوت آنجناب مشتمل بر سه فصل که مشعر بر بیم و امید و وعد و وعید بوده ظهورش (۸۵۸) قبل از میلاد مسیح علیه السلام بوده است

فصل بیست و هفتم — در احوال یونس علیه السلام

از جملهٔ پیغمبران مرسل بنی اسرائیل حضرت یونس بن الیاس که مشهور به یونس بن متی است میباشد کتاب نبوت آنحضرت مشتمل بر چهار فصل که مشعر بر مواعظ و اخبار غیب بوده چون پادشاه بابل (اسرحادون) بنای دست اندازی بخاک یهود گذارده و منسه پادشاه یهود را ضعیف کرده بود حقتعالی حضرت یونس بن متی را مبعوث گردانید که مردم بابل و نینوا را دعوت بحق فرماید و بواسطهٔ تعدیات پادشاه بابل منسه بحضرت یونس عرض کرد بفرمان خداوند باید بارض بابل و نینوا رفته مردم را دعوت نمائی چون حضرت یونس این کار را در عهدهٔ خود ندید لهذا استعفا داده آخرالامر بواسطهٔ اصرار منسه آنجناب فرار نموده بسمت تونس و شهر ترشیش که از بلاد افریقا است در کنار دریای مدیترانه آمد چنانچه خداوند در کلام مجید میفرماید وَإِنَّ يُونُسَ لَمِنَ الْمُرْسَلِينَ إِذْ أَبَقَ إِلَى الْفُلْكِ الْمَشْحُونِ یعنی بدرستیکه یونس از پیغمبران مرسلست وقتی که گریخت از قوم خود بسوی کشتی که مملو بود از آدم پس آنحضرت سوار بر کشتی شد ناگاه بی سبب کشتی بتلاطم درآمده اهل کشتی از راه تعجب گفتند همانا در میان ما گناهکاریست که کشتی بسبب او بتلاطم افتاده و بحضرت یونس عرضه داشتند که دعا کن تا خداوند ما را از این ورطه نجات دهد یونس فرمود سبب این آشفتگی منم

این آیه و آیات بعد در سورهٔ والصافات است

زیرا که من پیوسته خدا را عبادت میکردم و حال از خدای خود گریخته ام اگر خواهید از این ورطه خلاص شوید مرا در دریا افکنید ایشان عرض کردند تو مرد صالحی و پیغمبر خدائی حاشا که ما ترا بدریا افکنیم بلکه امید داریم که ببرکت دعای تو از این بلا خلاص شویم آنحضرت فرمودند تا مرا بدریا نیندازید خلاص نخواهید شد و اگر این سخن قبول ندارید قرعه بیندازید بنام هرکس افتاد بدریا افکنید پس سه مرتبه قرعه انداختند و هر سه مرتبه بنام حضرت یونس آمد چنانکه خداوند خبر داده است فَسَاهَمَ فَكَانَ مِنَ الْمُدْحَضِينَ یعنی پس قرعه زدند پس بود یونس از قرعه افتادگان عاقبت یونس را در دریا انداختند و ماهی عظیمی رسید آنحضرت را بلع نمود چنانچه خداوند میفرماید فَالْتَقَمَهُ الْحُوتُ وَهُوَ مُلِيمٌ یعنی پس لقمه کرد یونس را ماهی و حال آنکه او ملامت کننده بود بنفس خود و خداوند او را در شکم ماهی حفظ کرده تا دعایش را مستجاب گردانید و بآن ماهی الهام شد که آنجناب را در ساحل دریا بیرون افکند و چون بدنش ضعیف شده بود و تاب آفتاب نداشت خداوند درخت کدوئی از زمین انبات کرده تا در سایه آن درخت راحت باشد چنانچه در کتاب مجید فرموده است وَأَنْبَتْنَا عَلَيْهِ شَجَرَةً مِنْ يَقْطِينٍ یعنی رویانیدیم برای او درختی از کدو که سایه افکند برای او خلاصه ثانیاً خطاب رسید که یونس برو بسمت بابل و نینوا و مردم را بدین حق دعوت نما حضرت یونس بشهر نینوا آمده چندانکه دعوت کرد

فایده نبخشید آخرالامر نفرین کرد و بایشان وعده داده شد تا ده روز دیگر بلا نازل شود همینکه آثار بلا ظاهر گشت این بار پادشاه نینوا ترسناک گشته فرمود تا آنحضرت را از بیرون شهر آورده با دا [illegible] آوردند چون مردم شهر ایمان آورده شریعت حضرت موسی گردن نهادند آنگاه حضرت یونس از شهر نینوا بیرون آمده بسمت مصر عزیمت کرد و بقیت عمر در آنجا بوده تا از دنیا رحلت فرمود ظهورش در سال (۸۵۷) قبل از میلاد

فصل بیست و هشتم — در احوال ناحوم و حبقوق علیهما السلام

حضرت ناحوم از جمله پیغمبران بنی اسرائیل بوده و آنجناب را ناحوم القوشی گویند خلاصه مدتها در زمان سلطنت [illegible] مردم را بدین حق و نشر شریعت حضرت موسی میخواند کتاب نبوت آنحضرت مشتمل بر سه فصل بوده که مشحون باخبار غیب و تشویر حال بنی اسرائیل و وخامت و ذلت حال ایشان و عاقبت امور آنها بوده ظهورش در سال (۸۵۵) قبل از میلاد

دو سال بعد از ظهور حضرت ناحوم حبقوق پیغمبر نیز در زمان سلطنت [illegible] مردم را بدین حق و انتشار شریعت حضرت موسی دعوت میفرمود لفظ حبقوق بزبان عبری بمعنی در بغل گرفته شده است و آنجناب را از اینجهت حبقوق گفتند که حضرت الیاس

بدن او را در بغل گرفت و دعا نمود تا دو مرتبه زنده شد چنانچه در ذیل حکایت الیاس
مرقوم شد بالجمله کتاب نبوت آنجناب مشتمل بر سه فصل بوده که محتوی بر پند و مواعظ
در حق آل اسرائیل و اخبار آینده و غیب بود و در آن کتاب تصریح شده بود بغلبهٔ
ملوک کلدانی بر بیت المقدس ظهورش در سال (۸۵۳) قبل از میلاد

فصل بیست و نهم — در احوال اوریای پیغمبر ع

بعد از آنکه فرعون پادشاه مصر دولت آل یهود را مسخر نمود و پادشاه ایشان را
که یوشیا نام داشت مقتول ساخت و پسرش (یویاقیم بن یوشیا) را از جانب
خود بسلطنت آل یهود مقرر داشت و چون یویاقیم قیام بپرستش اصنام نمود لهذا
حضرت اوریا علیه السلام نفرین نموده حضرت ارمیای پیغمبر ع که شرحش ذکر خواهد شد
آل یهود را بحق دعوت مینمود با بواسطه انبیای کذبه با آنحضرت خصومت پیدا
کرده و یویاقیم پادشاه آل یهود را با او بد دل کرده او را بقتل آنجناب برانگیختند
چون حضرت اوریا از مقصود ایشان اطلاع یافت بارض مصر فرار نمود یویاقیم چند
نفر فرستاده آنجناب را به بیت المقدس آورده شهید کردند و سبب کشتن
آنحضرت همان کلمات و سخنان ارمیای پیغمبر بود
بیشتر اوقات آنحضرت در بیت المقدس ساکن بود ظهورش در سال (۷۶۹)

قبل از میلاد قبرش در بیت المقدس

فصل سی ام — در احوال دانیال و عزیا و انقراض دولت یهود

درپیش اشاره شد که دولت آل اسرائیل و یهود بواسطه جنگ بسیار و کشتار فیمابین
گرفتار انقلاب و اغتشاش شده و پادشاه مصر دولت آل یهود را مسخر نمود
آنگاه قشونی از طرف پادشاه کلده موسوم به (بخت النصر) که پادشاه بسیار
ظالم و خونریز و بت پرست بود باورشلیم تاخت و تاز کردند و در اینموقع هم از
مصریها اقدامی ظاهر نشده لذا یویاقیم پادشاه آل یهود تسلیم شد و بخت النصر
پادشاه و بزرگان آل یهود را اسیر نموده بارض بابل آورد حضرت دانیال پیغمبر ع که
پسر یوحنا بن یوشیا و نسبش منتهی به یهودا ابن یعقوب ع بود نیز در میان آن اسرا
بود تا آنکه شبی بخت النصر خواب هولناکی دیده تمام معبرین و حکمای بابل را برای
تعبیر آنخواب حاضر ساخت چون ایشان از تعبیرش فرو ماندند لذا بخت النصر حکم کرد
تا تمام حکمای بابل را بقتل برسانند درمیان آنها حضرت دانیال علیه السلام بود و از
حکما محسوب میشد گفت این ظلم در حق حکما سزاوار نیست من آنخواب و تعبیرش را
بخوبی بگویم و ایشان را از کشتن برهانم آخر الامر دانیال ع را نزد بخت النصر حاضر
ساختند و پادشاه صورت خواب را باز پرسید آنجناب فرمود ندای پادشاه

در خواب صورتی و شکلی دیدی که بسیار بزرگ و مخوف بود روئی روشن و
سری از طلا با دست و ذراع و سینه از سیم خالص و شکم و هردو ران از مس و
دوساق پای از آهن و دو قدمش جزئی از حدید و جزئی از خزف و در اینوقت
سنگی دیدی که از کوه حرکت کرد و بر آن صورت فرود آمد چنانکه هردو قدمش بشکست
و تمام آنصورت چون غبار شده بباد رفت و آن سنگ همچنان در جای او بزرگ
شده تا کوهی عظیم گشت و تمامی زمین را فرو گرفت اینست صورت خواب و
تعبیرش چنان باشد که دولت تو بر تمام دول برتری پیدا کند و در آخر خداوند
دولت و سلطنتی ظاهر خواهد ساخت که این دولتها را محو خواهد نمود و بدالدهر
پاینده خواهد بود و غرض آنحضرت از این کلمات ظهور پیغمبر آخرالزمان بود
خلاصه چون بخت النصر این کلمات بشنید بروی درافتاد و آنجناب را سجده کرد و
هدایای بسیار تقدیم نمود و آنحضرت را بر تمام سرداران سپاه و حکمای درگاه حکمرانی
داده و در دارالملک خود ساکن گردانید و آنحضرت مردم را بشریعت موسی دعوت
میفرمود تا دنیا را وداع کرد کتاب نبوت آنحضرت مشتمل بر دوازده فصل که مشعر بر
اخبار غیب و بعثت پیغمبر آخرالزمان صلوات الله وسلامه علیه بوده و ظهورش
در سال (۷۶۸) قبل از میلاد

یکسال بعد حضرت نزیا علیه السلام که از پیغمبران بنی اسرائیل بوده در زمان سلطنت
یویاقیم پادشاه آل یهودا ظهور کرده و ایشان را براه راست و دین حق دعوت میفرمود
و بشریعت حضرت موسی ترغیب و تحریص میکرد اما چندانکه پادشاه و رعیت را از
ارتکاب معاصی منع مینمود سخن آنجناب را قبول نمیکردند تا از او رنجیده منصرف شد
ظهورش (۷۶۷) قبل از میلاد

فصل سی و یکم — در احوال حضرت یرمیا است

از جمله پیغمبران جلیل الشأن بنی اسرائیل حضرت یرمیا بن شلیکو علیه السلام بوده که
نسبش منتهی به بنیامین بن یعقوب علیه السلام است
در سال چهارم سلطنت یویاقیم پادشاه آل یهودا از جانب حقتعالی خطاب رسید بحضرت
ارمیا که مردم بنی اسرائیل را بسوی حق و راه راست هدایت فرما آنجناب (بارخ
بن نزیا) علیه السلام را که شرح حالش ذکر خواهد شد طلبیده و سخنانی چند گفت و او
نوشت و بفرموده ارمیا آن نوشته را به بیت الله آورده بر مردم قرائت کرد
و فرمود ای آل یهودا از خدا بترسید و بشریعت حضرت موسی قیام نمائید تا خدا
بر شما رحم کند و اگرنه ارمیا میفرماید این شهر خراب خواهد گشت و آل یهودا بدست
سپاه بابل مقتول و اسیر خواهند شد و در میان شما هرچند کتاب خدا و توریة موسی

بدست آرند خواهند سوزانید این خبر که به یویاقیم رسید و آن نامه را بدید امر نمود آن
نامه را پاره کرده و در آتش بسوزانند و حکم داد که حضرت ارمیا و باروخ را هر کجا
بدست آورده مقتول سازند

زمانیکه بخت النصر پادشاه بابل بیت المقدس را مسخر نمود و تمام مال و جواهری که
در آنجا بود بغارت برد و یویاقیم را اسیر کرده ببابل فرستاد و (صدقیا) که
برادر یویاقیم بود بسلطنت آل یهودا برقرار کرد حضرت ارمیا در سال اول سلطنت
صدقیا طوقی از چوب ساخته و ریسمانها بدور او بسته بگردن انداخت و بفرمود
خداوند در ارض مقدسه گردش کرده صدقیا و بزرگان آل یهودا و پادشاه
ارض مواب و بنی آمون و سلطان صیدا را خبر میکرد که بخت النصر باراضی مقدسه
روی خواهد نمود تا مردم این نواحی را در تحت فرمان خود در آورد عاقبت
صدقیا آنحضرت را محبوس گردانید تا سال یازدهم سلطنت صدقیا زمانیکه بیت المقدس
بدست بخت النصر مفتوح شد و صدقیا اسیر گشت و آل یهودا را باسیری بسوی بابل برد
و بقایای مردم را که از مساکین بودند در ارض یهودا گذاشت تا بزراعت و رعیتی
مشغول باشند و پادشاهی بسلطنت آل یهودا معین داشت آنوقت حضرت ارمیا
از حبس بیرون آمد و چون آل یهودا که در بیت المقدس بودند خواستند خود را از تحت

فرمان بخت النصر خلاص کنند عزیمت مصر کردند و حضرت ارمیا ایشانرا منع کرده میفرمود
اگر بمصر روید پادشاه بابل بر مملکت مصر غلبه خواهد کرد و شما را اسیر خواهد نمود بهتر است
که در بیت المقدس بوده از پادشاه بابل ترسناک مباشید ایشان گوش بسخنان
ارمیای پیغمبر نداده بسمت مصر روانه شدند و بخت النصر هم لشکر بمصر کشیده آنجا را
نیز مسخر نمود و ایشانرا چنانکه ارمیای پیغمبر فرموده بود اسیر کرد

خلاصه آنجناب کتابی داشت مشتمل بر پنجاه فصل و کتاب مراثی آنحضرت پنج فصل بود
که بر اخبار غیبیه از خرابی بیت المقدس و اسیری بنی اسرائیل و خراب افتادن
ارض مقدس هفتاد سال تصریح شده بود ظهورش در سال (۷۶۶)

فصل سی و دویم — در احوال باروخ و مخیا و سارایا است

حضرت باروخ بن نریای پیغمبر که شرحش مرقوم شد پیوسته ملازم خدمت ارمیا
بود از اینجهت شرح حالش بیشتر در قصه ارمیا مذکور است و آنجناب برادر سارایای
پیغمبر است و ظهورش در سال (۳۶۷) قبل از میلاد بوده و قبر مبارکش
در بیت المقدس است

یکسال بعد از ظهور حضرت باروخ مخیا که از پیغمبران بنی اسرائیل میباشد در زمان
سلطنت یویاقیم با نوار نبوت بنی اسرائیل را دعوت بحق میفرمود و ایشانرا از

است دعوت میکرد و از خرابی بیت المقدس و غلبهٔ بخت النصر ایشانرا تهدید میکرد و از معاصی و ملاهی آنها را منع میفرمود و ایشان گوش بسخنان آنحضرت نمیدادند تا آنکه خداوند بخت النصر را بر آنها مسلط کرد و ایشانرا اسیر و ذلیل نمود ظهور آنحضرتش در سال (۷۶۲) قبل از میلاد

بعد از غلبهٔ بخت النصر و خراب کردن و آتش زدن اورشلیم و بیت الله حضرت ارمیا علیه السلام با برادرش باروخ بن نریا بوده مدتها در بیت المقدس ساکن و در مسجد اقصی خدا را عبادت میکرد و مردم را بشریعت حضرت موسی میخواند سپاه بخت النصر آنجناب را با چندتن اسیر کرده ببابل بردند و پادشاه آنحضرت را شهید کرد و عاقبت هم بخت النصر بحالت مسخ هلاک گردید ظهور آنجناب در سال (۷۶۰) بود

فصل سی و سیم — در بیان حضرت حزقیل پیغمبر است

از جمله پیمبران بنی اسرائیل حضرت حزقیل علیه السلام بود که معرب آن حزقیل است و آنجناب را ابن العجوز نیز مینامند بجهت آنکه مادرش در کبر سن با و حامله شد بعضی از مورخین گویند لقب آنحضرت ذو الکفل میباشد از این جهت اورا ذو الکفل گویند که هنگام غلبهٔ بخت النصر بر بیت المقدس و اسیری آل یهود ایشان نزد آنجناب نالیدند که کار ما بکجا منتهی میشود آنحضرت که در میان اسرا بود فرمود مدت اسیری و

گرفتاری آل یهود و آل اسرائیل هفتاد سال خواهد بود و من ضامنم که از این مدت تجاوز نکند و چون آنحضرت کفالت و ضمانت کرد ذو الکفل نامیدند خلاصه حضرت حزقیل در میان آنجماعت زیست کرد و مردم را بشریعت حضرت موسی میخواند تا آنکه در شهر بابل از دنیا رحلت نمود کتاب نبوت آنجناب مشتمل بر چهل و هشت فصل که تمام آن مشعر به پند و موعظه و اخبار آینده بود ظهورش در سال (۷۵۵) قبرش در ارض بابل قریب بمشهد شهید کربلا سید الشهدا ارواح العالمین له الفدا است

فصل سی و چهارم — در احوال اسمعیل بن حزقیل پیغمبر

هنگامیکه بخت النصر بقایای آل یهود را اسیر کرده از بیت المقدس بسوی بابل برد و حزقیل که پدر حضرت اسمعیل بود در میان اسرا بود جمعی از آل یهود بعد از خرابی بیت المقدس پراکنده شده بهر جانب فرار نمودند از جمله حضرت اسمعیل بن حزقیل بود که بمکهٔ معظمه آمد و کم کم اهل مکه بواسطه آنکه خیلی با وفا و صادق الوعد بود بآنحضرت اعتقاد و ارادتی پیدا کردند چنانکه مردی از اهل طائف در ارض صلاح که آنهم موضعی است در مکه در خدمت آنجناب بود بآنحضرت عرض کرد که در اینجا باش تا من برای انجام مهمی رفته مراجعت کنم و از خدمت آنحضرت بطایف آمد و فراموشش نمود که بحضرت اسمعیل چنین سخنی گفته و آنحضرت در آن مکان

وعده گاه تا مدت یکسال ماند و اهل مکه هرچه خواستند آنحضرت را بمکه برند قبول نفرمود و گفت اگر من برخیزم و او برسد نقض عهد کرده باشم تا آخر الامر چند تن از مکه بطایف رفته آمدند و او را آگاه کردند و آمد و بخدمت آنحضرت شتافته عذر بخواست از آنجهت بصفت صدق و وفای بعهد ملقب شد چنانکه خداوند میفرماید واذکر فی الکتاب اسمعیل انه کان صادق الوعد وکان رسولا نبیا یعنی یاد نمای ای پیغمبر در قرآن اسمعیل را بدرستیکه او بود در گفتگو درست وعده و بود از جانب رسول و پیغمبر خلاصه آنحضرت از ارض صلاح حرکت فرموده بمنزل رفته مردم را بفرمان برداری خداوند شریعت حضرت موسیٰ دعوت میکرد تا از دنیا رحلت نمود ظهورش در سال (۷۲۵) قبل از میلاد

در سوره مریم است

فصل سی و پنجم — در احوال مردخای پیغمبر

از جمله انبیای بنی اسرائیل مردخای علیه السلام بوده و نسب آنجناب منتهی است به بنیامین بن یعقوب بعد از آنکه بخت النصر مسخ و هلاک شد مدت شش هفت سال فرزندانش بسلطنت بودند تا آنکه لهراسب پادشاه ایران شهر بابل و ممالکی که در تصرف پادشاه بابل بود مسخر کرد و از طرف خود حکام در آن بلاد و امصار فرستاد (اخشورش) که از طرف لهراسب سلطنت بابل و اراضی مقدسه را داشت

چون در پادشاهی خود مسلط شد و قدرت و قوت بسیار پیدا کرده بود امور مملکتی را به هامان که بر تمام وزرا برتری داشت تفویض نمود و چون هامان در کار وزارت خود مسلط شد فرمان داد تا تمام مردمان او را سجده کنند لهذا مردم هر جا که او را میدیدند تعظیم او را واجب میشمردند بجز حضرت مردخای و طوایف بنی اسرائیل که در آنجا بودند چون هامان دانست که حضرت مردخای و طوایف بنی اسرائیل حکم او را نپذیرفته و تعظیم او را بجای نمی آورند و در اطاعت و حکمرانی او حاضر نمی شوند در صدد کشتن آنحضرت برآمده داری برپای کرد که آنجناب را زنده بردار زند از قضا شبی اخشورش مست شراب شده فرمان داد تا کتاب اخبار زمان را برای او بخوانند اتفاقاً بدان قصه رسید که مردخای او را از کشتن نجات داد در اینوقت اخشورش سر بلند کرد و گفت آیا در ازای این خدمت نعمتی بمردخای داده شده یا نه بعد رفته خواجه سرایان عرض کردند معلوم نیست که پادشاه او را ملک داده باشد شاه امر کرد تا بزرگان درگاه را حاضر ساختند آنگاه روی به هامان وزیر خود کرد و گفت اگر پادشاه بخواهد در حق کسی نعمتی عطا کند شایسته چه باشد هامان گمان کرد که منظور ملک وی باشد چه از خود بزرگتر کسی را نمیدانست که منظور عنایت شود لهذا عرض کرد باید پادشاه تاج سلطنت را بر سر او نهد و

جامه خود را با وعطا و براسب خاص او سوار شده در میان شهر عبور کند و منادی
پادشاه ندا دهد که هر کس منظور نظر پادشاه افتد در حق او چنین فرماید احشورش
گفت اکنون این جامه را برداشته نزد مردخای رفته چنانکه گفتی بی کم و زیاد بامعمول
دار خلاصه هامان ناچار بخدمت مردخای پیغمبر آمده تمام آنها را با او معمول داشت
عاقبت آنجناب وزیر گشت و احشوروش تمام امور وزارت را بآنحضرت مفوض
داشت و هامان را بر همان داریکه برای حضرت مردخای نصب کرده بود بردار
زدند درزمان وزارت مردخای بنی اسرائیل که در آنجا بودند قوت گرفته
و تمام دشمنان خود را بقتل رسانیدند ظهور مردخای پیغمبر در سال (۶۹۱)

فصل سی و ششم — در احوال حجی و زکریا علیهما السلام

بعد از آنکه داریوش بن احشوروش بر اریکه سلطنت پدر قرار گرفت در سال دوم
سلطنت او حضرت حجی علیه السلام از جانب پروردگار مأمور گشت که بنی اسرائیل را
در تعمیر بیت الله ترغیب نماید لهذا آنحضرت نزد بزرگان بنی اسرائیل آمده فرمود
که خدا میفرماید دلهای خود را قوی کرده بنیان بیت الله را بانجام برسانید
چه آنکه اینخانه خراب افتاده باشد نعمت از شما سلب خواهد شد و شمشیرها کشیده
خواهد بود مردم از این سخن ترسناک گشته مشغول ساختن بیت الله شدند کتاب

نبوت آنجناب مشتمل بر دو فصل که مشعر بر مأمور شدن بنی اسرائیل بتعمیر مسجد
اقصی بوده

در سال دوم سلطنت داریوش حضرت زکریا بن برخیا بن عدو حجاب از
پیش چشمش برداشته شد و صورت حال بنی اسرائیل را مشاهده کرده مآل کار ایشانرا
بدانست پس شرح مکاشفات خود را به بنی اسرائیل بیان فرمود و ایشانرا بتعمیر
بیت الله چنانکه خداوند فرموده بود باز داشت کتاب نبوت آنحضرت مشتمل بر
چهارده فصل که مشعر بر مکاشفات والهامات بوده است ظهور حضرت حجی و
زکریای پیغمبر در سال (۶۷۰۹) بوده است

فصل سی و هفتم — در احوال عزراء و ملاخی علیهما السلام

منجمله از پیغمبران بزرگ بنی اسرائیل حضرت عزراء علیه السلام که معرب آن عزرا میباشد
ولقب آنجناب سوفر که بزبان عبری کاتب است بوده از آنجهت سوفر گفتند که نسخه
توریه را پس از آنکه بخت النصر تمام بسوزانید آنجناب از حفظ کتابت نمود
بالجمله آنحضرت از اسرای آل اسرائیل بود که در زمان بخت النصر ببابل آورده بودند
و آنجناب در ارض بابل بسر میبرد تا زمان سلطنت داریوش بن احشوروش
از قضا روزی در منزل خود بود که گروهی از آل یهود از ارض مقدس نزد

آنحضرت آمدند آنجناب از آل اسرائیل و مساکن ایشان سؤال نمود ایشان آنچه
بعد از خروج آنحضرت بدست مردم بخت النصر از قتل و غارت و خرابی رسیده
سوزاندن الحمد در بیت المقدس واقع شده بود بعرض آنحضرت رسانیدند عزیز از
شنیدن این کلمات بسیار گریست و بدرگاه پروردگار استغاثه نمود چون آنجناب
در نزد داریوش منصب سقایت داشت و هر روز حیالیت بنزد پادشاه حاضر
شود برحسب معمولی از منزل حرکت کرده بنزد پادشاه آمد داریوش جام ابی طلبید
آنجناب بنزدیکش آورد چون آنحضرت واندوه از دیدارش آشکار بود داریوش
گفت ای عزیر در این هنگام خدمت کراهتی از تو ظاهر میشود دلیل بر آنست که در
پادشاه بد نموده عزیر گفت یا پادشاه بد نیستم لکن چگونه محزون نباشم که حال آن
قبور پدران من ویران و ابواب و آثار آن رفته و از پادشاه خواهش نمود
که رفته بارض مقدسه رفته پدران خود را آنجا رسانیده داریوش قبول نموده
بحکام اراضی مقدسه نوشت که عزیر را در عمارت و اتمام آبادی بیت المقدس
بدانچه احتیاج افتد از احجار و اشجار و دیگر ادوات مضایقه نکنند و آنجناب را
حاکم اراضی مقدسه نمود و ماذونش ساخت تا بقایای اسرا را بارض مقدسه
ببرد پس حضرت عزیر آل اسرائیل را از شوشتر و بابل جمع کرده و ایشان که نه هزار

ششصد و هفتاد و شش تن بودند با اوانی و جواهری که از بیت المقدس بغارت برده بودند
و بجای مانده بود برداشته در سال هفتم سلطنت داریوش روانه بیت المقدس شدند
و چون نسخه های توریة را مردم بخت النصر سوزانده بودند آل اسرائیل از آنجناب
خواهش کرده بودند که توریة را برایشان بخوانند تا کتابت کنند لهذا عزیر علیه السلام
در سال ششم سلطنت داریوش در بیت المقدس بمنبر بر آمده و طوایف بنی لیوی
و بنی یهودا از یمین و یسار ایستاده و آل اسرائیل بکلی حاضر شدند از صبح تا زوال
آفتاب حضرت عزیر کلمات توریة را خواند و مردم آمین گفتند آنگاه فرمود امروز
روز مبارک است شاد و خرم باشید که استماع توریة کرده اید و مردم بمساکن خود
رفته هفت روز عید گرفتند

چون تمام توریة را جز حضرت عزیر کسی نمیدانست آنحضرت تمام را بتصدیق مشایخ
و کبار بنی اسرائیل از حفظ بنگاشت تا دیگر باره آن کتاب مبارک در میان ایشان
ظاهر شد از اینجهت بعضی از جهال قوم کافر شدند و آنحضرت را ابن الله گفتند
چنانکه خداوند خبر داده است وَقَالَتِ الْيَهُودُ عُزَيْرٌ ابْنُ اللَّهِ یعنی و گفتند جماعت یهود
در سوره توبه
که عزیر پسر خداست خلاصه آنجناب در میان قوم حکومت داشته مردم را بشریعت
حضرت موسی دعوت میفرمود و مردم در اطاعت او بودند بدینجهت کار شریعت قوت

و بالا گرفت ظهورش در سال (۶۷۳) قبل از میلاد

و در سال (۶۷۰) حضرت ملاخی علیه که از جمله پیغمبران بنی اسرائیل بوده ظهور نموده و بیشتر آل اسرائیل را از معصیت منع و شریعت حضرت موسی ع باز میداشت و اوقات شریف را به تسبیح خداوند و هدایت خلق بسر میبرد کتاب نبوت آنحضرت مشتمل بر چهار فصل و مشعر بر پند و وعظ و بیم و امید بود و آنحضرت آخرین پیغمبران بنی اسرائیلست که بعد از او کسیرا پیغمبر بنی اسرائیل نخوانند لغت و زبان پیغمبران بنی اسرائیل عبرانی بوده

فصل سی و هشتم در احوال زکریای پیغمبر ع

از جمله پیغمبران عظام بنی اسرائیل حضرت زکریا علیه السلام بوده که نسبتش منتهی است بحضرت داود ع و آنجناب زکریای سیم است که در آل اسرائیل پیغمبری یافته بالجمله آنحضرت در میان آل اسرائیل به نبوت مشهور و رئیس خدام بیت المقدس و احبار بوده و آل اسرائیل را بشریعت حضرت موسی ع و دین حق دعوت میفرمود زوجه اش موسوم به (ایشاع) خواهر حضرت مریم که هر دو دختران عمران بن متن بوده سالها در سرای زکریا زیست کرد و فرزندی نیاورد تا آنکه زکریا هفتاد و پنج سال از عمرش گذشت و ایشاع هم زمان حامله شدنش گذشته بود و حضرت مریم را هم در یکی از غرفه های مسجد اقصی جای داده هر روز برای کفایت معاشش نزد او رفته اگر تابستان بود میوه های زمستانی

تاریخ صحیح ... ... زبان ... ... (صح) معنی اسمش ...

و اگر زمستان بود میوه های تابستانی در خدمت حضرت مریم ع می یافت پس حضرت زکریا در دل خود بسی اندیشید که خداوند قادر قاهر چندان نعمت بیموقع بحضرت مریم فرستاده چه میشود که بی وقت مرا هم فرزندی عنایت فرماید دست بدعا برداشته گفت علیه رَبِّ هَبْ لِی مِنْ لَدُنْکَ ذُرِّیَّةً طَیِّبَةً پروردگارا مرا هم فرزند صالحی عنایت کن که وارث علم و حکمت من باشد ناگاه فرشته خداوند بسوی آنجناب آمده گفت یا زکریا عه إِنَّ اللّٰهَ یُبَشِّرُکَ بِیَحْیَی مُصَدِّقاً بِکَلِمَةٍ مِنَ اللّٰهِ یعنی ای زکریا خداوند بشارت میدهد ترا بفرزندی که اسم او یحیی است و او تصدیق کننده میباشد بکلمه حق که حضرت عیسی ع است وَلَمْ نَجْعَلْ لَهُ مِنْ قَبْلُ سَمِیّاً و خداوند میفرماید جز او نام هیچ پیغمبر را یحیی قرار ندادیم و حضرت زکریا از بسیاری تشکر و شادی گفت رَبِّ أَنّٰی یَکُونُ لِی غُلاٰمٌ وَ کٰانَتِ امْرَأَتِی عٰاقِراً وَ قَدْ بَلَغْتُ مِنَ الْکِبَرِ عِتِیًّا پروردگارا من پیر سالخورده ام و همخوابه من خیلی عقیم چگونه این فرزند خواهم یافت خطاب رسید که این بر خدا اسهل و آسان میباشد چنانکه پیش از این ترا خلق نمودیم و حال آنکه ناچیز بودی عرض کرد پروردگارا برای من علامت و نشانه قرار ده که ودیعه آن موهبت و نشانه آن رحمت باشد خطاب رسید عه آیَتُکَ أَلاّٰ تُکَلِّمَ النّٰاسَ ثَلاٰثَةَ أَیّٰامٍ إِلاّٰ رَمْزاً ای زکریا علامت تو این است که در حال تندرستی سه روز با کسی نتوانی سخن بگوئی مگر بطور رمز و اشاره الحاصل

علیه در سوره آل عمران

علیه این آیه و آیات بعد در سوره مریم است

عه در سوره آل عمران است

چون روز اول محرم این دعا کرده بود مدتی گذشت ایشاع به یحیی حامله شد و ششماهه
ویرا بزاید در اینوقت حضرت مریم هم بعیسی حامله بود خلاصه آنحضرت بعد از قتل
فرزندش یحیی مدتی زندگانی کرد تا آخر کفرهٔ بنی اسرائیل درصدد کشتن آنجناب
برآمده و آنحضرت از دست ایشان پناه بدرختی برد و آن درخت شکافته گشت و زکریا
درمیان درخت پنهان شد ابلیس با کفره که در جستجوی آنجناب بودند باندرخت رسیده
آنها را از واقعهٔ زکریا مطلع ساخت و امر کرد تا ایشان آن درخت را با اره دو نیم
و آنحضرت را شهید کردند فرشتگان خداوند آنجناب را غسل داده سه روز نماز
گذارده در بیت المقدس مدفون ساختند ظهورش در سال هشتم قبل از میلاد

فصل سی و نهم در احوال یحیی بن زکریا علیهما السلام

از اجلهٔ پیغمبران بنی اسرائیل یحیی بن زکریا علیهما السلام بوده چنانچه پیش ذکر شد
ششماهه از مادرش ایشاع متولد گردید و در سه سالگی با اطفال همسالش که او را
بازی میخواندند نصیحت و موعظه مینمود و بآنها میفرمود که ما برای بازی خلق
نشده ایم و چندان از خوف خدا گریست که صورتش از آب چشمش مجروح گشته
و مادرش ایشاع برای التیام الجراحت نمد پاره بر چهره اش بسته که زخم
صورتش از آب چشم صدمه نبیند هرگاه حضرت زکریا برای پند و موعظه

بنی اسرائیل بمنبر میرفت اگر یحیی در مسجد بود سخن از عصیان و عذاب و عقاب نمیراند
بلکه کلمات او از عفو و رحمت و سرور و بهشت بوده از قضا روزی بمنبر برآمده
نظر کرد حضرت یحیی را ندید فرمود ای آل اسرائیل از غضب خدا بترسید و معصیت
خدا را نکنید بدانید که جبرئیل مرا خبر داده است در جهنم جبلی است که او را سکوان
نامند و آن کوه در بیابانیست مشهور بغضبان چون سخن بدینجا رسید یکمرتبه یحیی نعره زد
و بیهوش گردید مردم بدور او جمع شده او را بهوش آوردند چون بهوش آمد
از مسجد و بیت المقدس بیرون شده شبانه راه بیابان پیش گرفت و برفت و
زکریا از مسجد بخانه آمده ایشاع را برداشته در طلب یحیی بسمت بیابان از
بیت المقدس بیرون شدند عاقبت پس از سه شبانه روز یحیی را بر سر چشمهٔ
گریان و نالان دیدند که پای مبارک را در آب نهاده و بر پشت بروی خاک
خابیده آنحضرت را بعد از تسلی او را برداشته بخانه آوردند
چون آنحضرت هفتساله شد بدرجهٔ نبوت و پیغمبری رسید اگرچه تصدیق بحضرت عیسی
داشت اما چون هنوز مبعوث نشده بود مردم را بتوریة و دین حضرت موسی
دعوت میفرمود چنانکه خداوند میفرماید یا یحیی خذ الکتاب بقوة و آتیناه الحکم
صبیا یعنی ای یحیی بگیر کتاب توریة را بجد و اهتمام و یاد دادیم در کودکی حکم

در سورهٔ مبارکهٔ مریم است

حکم را بعد از بعثت حضرت یحییٰ از بیت المقدس بیرون آمده در کنار رود اردن
در بیابان یهودیه آل اسرائیل را بشریعت حضرت موسیٰ دعوت مینمود و هر کس براه
راست و شریعت موسیٰ میآمد که اقرار بگناه و عصیان خویش کرده بود او را
در رود اردن فرو برده غسل میداد و آنرا غسل تعمید نامیدند و از اینجهت آنجناب را
یحیای تعمید دهنده گویند آنحضرت کسانی را که غسل میداد میفرمود من شما را به آب
غسل توبه میدهم لکن بدانید بعد از من کسی میآید که من لایق برداشتن نعلین او نیستم
و روی این سخن با حضرت عیسیٰ بود

بعد از آنکه حضرت مریم عیسیٰ را از مصر باردن بخدمت یحییٰ آورد عیسی به یحیی فرمود
مرا غسل تعمید ده یحیی گفت بر من لازم است که بدست تو غسل تعمید یابم چون هنوز
بدرجه پیغمبری نرسیده و مناسبت آنروز هم چنین بود لذا حضرت عیسیٰ بدست
حضرت یحیی غسل تعمید کرد و کشف حجب برای او شده عالم بالا را مشاهده نمود

در زمان نبوت حضرت یحیی پادشاهی بود موسوم به هیرودیس که از طرف
پادشاه و قیصر روم در بیت المقدس فرمانفرمائی داشت و هیرودیس برادری
داشت موسوم به فیلبوس و او را دختری بود هیرودیا نام که از بسیاری حسن
و جمال او پادشاه عاشق او گشته و هیرودیا هم شیفته او شده بود بعد از فیلبوس

پادشاه مادر هیرودیا را بنکاح خود درآورد چون پسر شد هیرودیس او را تکلیف
کرد که دخترش هیرودیا را هم تزویج نماید و چون پادشاه خواست با هیرودیا
هم بستر شود حضرت یحیی را در بیت المقدس حاضر ساخته از او فتوی خواست یحیی
فرمود این عمل در شریعت روا نباشد و هیرودیا هرگز بر تو حلال نخواهد بود از این
سخن پادشاه در غضب گشته امر نمود تا آنجناب را بزندان محبوس داشتند
و قانون پادشاه بر این بود که در هر سال روز میلاد خود را جشنی و عیدی
گرفته آنروز را بعیش و سرور مشغول بودند چون آنروز عید پیش آمد و پادشاه
آن جشن را برپا نمود مادر هیرودیا دخترش را با کمال زینت آراسته در وقتیکه
اهل آن مجلس مست شراب و بعیش و طرب و لهو مشغول بودند رقص کنان
وارد انجمن گشته بقسمی که بزرگان بنی اسرائیل که در آن مجلس حاضر بودند تماما
دل از دست داده و بیهوش شدند خاصه هیرودیس که حیران و سرگردان شده
گفت ای آفت دین و دنیا هر چه خواهی از من طلب نما اگر چه نصف مملکت باشد
هیرودیا از مجلس نزد مادر رفته و صورت حال و شیفتگی احوال پادشاه را
گفت مادر هیرودیا گفت هیچ از آن بهتر نباشد که از پادشاه سر یحیای تعمید دهنده را
بخواهی برای آنکه او ترا از همسری پادشاه باز داشت و تا او زنده باشد تو محروم

خواهی بود پس هیرودیا دو مرتبه بمجلس برگشت و از پادشاه سر یحیی را طلبکرد
عاقبت هیرودیس فرمان داد تا چند تن از زنازادگان مجبس ثه سر مبارک آنحضرترا
جدا ساخته در میان طشتی گذارده بمجلس آن پادشاه بیاوردند و آن ظالم آن سر را
به هیرودیا داد او هم نزد مادرش برد پس از قتل یحیی علیه السلام شاگردانش
جمع شده جسد مبارکش را از زندان بیرون آورده در بیت المقدس مدفون ساختند

(قسمت پنجم)

در احوال پیغمبرانیست که از زمان حضرت عیسی تا خاتم انبیاء آمده اند

فصل اول — در ولادت و احوال عیسی ع

مرقوم شد که حضرت مریم خواهر ایشاع بود که هر دو دختران عمران بن متان بودند
و حضرت زکریا متکفل مریم خواهر زنش بود چون مریم در کنار تربیت زکریا بحد رشد
رسید او را به یوسف بن یعقوب بن متان که پسر عمویش بود تزویج نمودند و چون
مریم سیزده ساله شد پیش از آنکه با یوسف هم بستر شود فرشتگان خداوند
او را مژده ولادت عیسی دادند چنانکه خداوند در قرآن مجید خبر داده است
اذ قالت الملائکة یا مریم ان الله یبشرک بکلمة منه اسمه المسیح عیسی بن مریم

در سوره آل عمران است

یعنی وقتیکه گفتند ملائکه ای مریم بدرستیکه خداوند بشارت میدهد ترا بکلمه از
جانب خودش که اسم اوست مسیح و عیسی پسر مریم حضرت مریم از این مژده
تعجب کرده گفت پروردگارا چگونه برای من فرزندی حاصل شود و حال
آنکه دست بشری مرا مس نکرده است فرشته خداوند باو گفت ای مریم چرا تعجب
از قدرت خداوند داری خدا هر چه اراده فرماید میشود بالجمله روزی حضرت
مریم از مسجد اقصی برای احوالپرسی خواهرش ایشاع بخانه حضرت زکریا
آمده برای شستن سر و تن خلوتی اختیار کرده و پرده میان خود و ایشان آویخت
که کسی بدن او را نه بیند ناگاه جبرئیل بصورت پسری امرد با رخساری دلفریب
و شمایلی نیکو برا او ظاهر گشت چنانکه خداوند خبر داده است فارسلنا الیها
روحنا فتمثل لها بشرا سویا یعنی پس فرستادیم بسوی مریم روح خود مان را
پس مصور گشت برای مریم جوانی خوش خلقت چون مریم چشمش بر آن جوان
افتاد گمان کرد که قصدی دارد بسیار ترسناک شده قالت انی اعوذ
بالرحمن منک ان کنت تقیا گفت پناه میبرم بخدا از تو دور شو از من اگر
هستی پرهیزکار و متقی جبرئیل گفت من رسول پروردگار توام و نزد تو برای
این آمده ام که سبب شوم تا خداوند برای تو فرزند پاکیزه عطا کند الحاصل

این آیه و آیات بعد در سوره مبارکه مریم است

جبرئیل نزدیک شد نفخه در مریم دمید و غایب گشت و حضرت مریم بعیسی حامله شد
دار خانهٔ زکریا بمسجد اقصی آمد و راز خود را از مردم مستور داشت و از خلق کناره
میجست اول کسیکه از حملش باخبر شد شوهرش یوسف بود که بواسطهٔ آن مطلب بسیار
ملول و محزون گشت و نزد مریم آمده گفت ای مریم آیا هیچ زرعی بی بذر بارور شده
و آیا هیچ درختی بی آب نشو و نما کرده آیا هیچ فرزندی بی پدر بوجود آمده حضرت
مریم گفت که آدم و حوا را نه پدر بود و نه مادر خواست خدا چنین بوده است چون
سخن باینجا رسید یوسف ملول و محزون از نزد مریم بیرون آمده بمعبد خود رفت و در دل
قصد کرد که او را رها کند و بعد از این او را نامزد خود نداند چون شب یوسف بخوابید
در خواب دید که فرشتهٔ خدا باو میگوید ای یوسف مریم از روح القدس حامله است
فرزند او را عیسی نام بگذار که قوم خود را از گناه نجات خواهد داد و این همان فرزندیست
که پیغمبران سلف خبر داده اند که از دختری باکره متولد خواهد شد و او را عمنوائیل خواهند
زمانیکه یوسف از خواب بیدار شد استغفار بکرد و از مریم عذرخواهی نمود و چون
مدت حمل حضرت مریم بنهایت رسید از بیت المقدس بیرون آمده تا مردم بر حالش
مطلع نشوند به بیت لحم و یا کنار شط فرات آمده نزدیک النخل درخت خرمای
خشک شده دید بی اختیار بطرف آن درخت دوید چون نزدیک آمده پشت

بر آن درخت بنهاد و حضرت عیسی متولد گردید در سال (۵۸۲) قبل از هجرت
خلاصه وقتیکه حضرت عیسی متولد شد مریم گفت ایکاش مرده بودم و اسم من از صفحهٔ روزگار
محو شده و این روز را ندیدم آیا چه جواب گویم زمانیکه بپرسند از من که این فرزند را
از کجا آوردی ناگاه حضرت عیسی صدا زد یا در غمگین و محزون مباش که خداوند از
زیر پای تو نهری ظاهر ساخت و حرکت بده بسمت خود شاخهٔ درخت خشک شده را
تا بریزد برای تو رطب تازه و از آن رطب تناول نما و از این چشمه بیاشام و هر دو
چشم تو روشن باد و خاطر تو شاد و اگر کسی را ببینی نزد تو آید و از تو بپرسد که این
فرزند را از کجا آوردی باو بفهمان که امروز برای خدا نذر کرده ام روزه بدارم و
با کسی سخن نگویم ناگاه نهری خوشگوار از زیر پای حضرت مریم جوشیده و آن درخت
خشک رطب تازه بار آورد و حضرت مریم بهمراهی ملائکه حضرت عیسی علیه السلام را
در آن آب شستشو داده در جامه پیچید و یوسف چنانکه در خواب دیده بود نام او را
عیسی نهاد و لفظ عیسی معرب یشوع است و آنحضرت را مسیح هم میگویند و مسیح معرب
ماشیح میباشد که در لغت عبری بمعنی مسح کرده شده است
چون مریم از کار حضرت عیسی فارغ شد آنحضرت را به بیت لحم آورده مردم بنی اسرائیل
بدورش جمع شده سرزنش میکردند که ای مریم خبر غریبی آورده و این فرزند را

از کجا بدست آورده گفتند یا اُختَ هارُونَ ما کانَ اَبُوکِ امْرَءَ سَوْءٍ وَ ما کانَتْ اُمُّکِ بَغِیّاً چون هارون مردی بود بدکردار مریم را نسبت بخواهر هارون دادند گفتند ای خواهر هارون پدر تو مرد بدکرداری و مادر تو زن بدشعاری نبوده این چه کار زشت بود که از تو آشکار گردید پس مریم بسوی عیسیٰ اشاره کرد که این سخن را از او بپرسید گفتند ای مریم چگونه با طفلی که هنوز در گهواره خوابیده سخن بگوییم در این هنگام حضرت عیسیٰ بسخن آمد و گفت اِنّی عَبْدُ اللهِ آتانِیَ الکِتابَ وَ جَعَلَنی نَبِیّاً بدرستیکه منم بندهٔ خدا و مرا کتاب انجیل داده و مرا با برکت و پیغمبر گردانیده و خداوند مرا توصیه فرموده بلند داشتن نماز و دادن زکوة چندانکه در جهان زنده باشم و مرا با مادرم نیکوکار گردانیده و مرا جبر کننده و شقی قرار نداده است وَ السَّلامُ عَلَیَّ یَوْمَ وُلِدْتُ وَ یَوْمَ اَمُوتُ وَ یَوْمَ اُبْعَثُ حَیّاً و سلام خدا بر من است از روزیکه متولد شدم و روزیکه میمیرم و روزیکه زنده میشوم چون آنجماعت این معجزه را بدیدند دست از شناعت مریم برداشته بسرای خویش مراجعت نمودند و بعد از چندی یوسف حضرت مریم و حضرت عیسیٰ علیه السلام را برداشته بمصر آمدند

آوردن یوسف حضرت عیسیٰ و مریم را از مصر به بیت المقدس

چون حضرت عیسیٰ علیه السلام در مصر یازده ساله شد فرشته خداوند بیوسف خطاب کرد که

برخیز عیسی را برداشته با مادرش بارضی مقدسه مراجعت کن زمانیکه یوسف از خواب بیدار شد حضرت عیسیٰ را با مادرش مریم از مصر بیرون آورده بکنار رود اردن بخدمت یحیی بن زکریا علیهما السلام رسید و حضرت عیسیٰ بدست یحییٰ غسل تعمید کرد درهای آسمان بر آنحضرت گشوده گشت از آنجا به بلده ناصره که قریه از قراء شام است آمده ساکن شدند از اینجهت آنحضرت را عیسیٰ ناصری گفتند که معرب آن نصرانست و پیروان آنحضرت را از همین راه نصرانی گویند

چون هرودس پادشاه بیت المقدس حضرت یحییٰ را در محبس انداخت عیسیٰ از قریه ناصره بیرون آمده در کنار دریای شام در اراضی زبلون و نفتالی مسکن نمود و کم کم درمیان مردم آغاز پیغمبری و وعظ و اعجاز نهاد و مردم همه روزه بدور او جمع و از عقب او روانه میشدند و مرضی از قبیل مصروع و مجنون و مفلوج هرکس نزد او آمده شفا می یافت خلاصه حضرت عیسیٰ دوازده تن شاگرد پیدا کرده که آنها را حواریون میگفتند چه حواری یعنی یاری کننده است و این جماعت رواج دین عیسیٰ داده و مریضان را شفا میدادند و ایشان از طرف آنجناب درمیان قبایل آمده آنها را هدایت میکردند و اسامی حواریین بدینگونه است اول شمعون که او را پطرس نیز گویند دوم برادر شمعون اندریاس سوم یعقوب بن زبدی

چهارم برادر یعقوب یوحنا پنجم فیلبوس ششم برتلما هفتم توما هشتم متی نهم یعقوب بن حلفا دهم لبی ملقب به تدی یازدهم شمعون قنانی دوازدهم یهودای اسخریوطی که با حضرت عیسی علیه السلام خیانت کرد

ظهور دعوت حضرت عیسی

چون بیست و نه سال از سن مبارک حضرت عیسی علیه السلام گذشت آشکارا مردم بنی اسرائیل را دعوت مینمود و بمدلول و رسولاً الی بنی اسرائیل انی قد جئتکم بآیة من ربکم آنحضرت عیسی در میان قبیله بنی اسرائیل آمده فرمود ای جماعت من از جانب خداوند بسوی شما رسولم مرا و خداوند را اطاعت کنید و در حق من بد نگوئید زیرا که خداوند مرا با معجزات بسیار فرستاده چون مردم از آنحضرت معجزه خواستند عیسی مشت گلی برداشته بصورت مرغی کرده نفخه در آن دمیده در حال پرواز نمود بعد مردم را برداشته بر سر قبر عازر که مردی از بنی اسرائیل بود آمد و سه روز بود وداع جهان کرده او را صدا زد فی الحال قبر شکافته از قبر بیرون آمد و بر قدمهای آنحضرت افتاد و از عقب آنجناب به آبادی آمده سالها زندگانی کرد و فرزندان بسیار از او بوجود آمد چون بنی اسرائیل این معجزات را از آنجناب دیدند دیدند که هر وقت آن بزرگوار عبور میکند کوران و پیسان بسیار را شفا میدهد

طایفه ایمان آورده و طایفه منکر گردیدند و گفتند این کارها که از عیسی ظاهر میشود همه سحر است خلاصه همه روزه حضرت عیسی مردم را آشکارا دعوت مینمود و از روی قواعد و احکام انجیل ایشان را هدایت میفرمود تا زمانیکه بآسمان عروج کرد

زمانیکه حضرت عیسی در اراضی اردن بود روزی از جانب پروردگار با و خطاب شد یا عیسی انی متوفیک و رافعک الی و مطهرک من الذین کفروا ای عیسی من حفظ مینمایم و بلند میکنم ترا بسوی خود و پاک میگردانم ترا از لوث کافران چون حضرت عیسی این خطاب بشنید بحواریون گفت اینک عزم آن دارم که به بیت المقدس بروم این بگفت و از اراضی اردن به بیت المقدس روانه شد و جماعت بسیاری هم از عقب آنحضرت روانه شدند و در بین راه هر مرد کور و پیس که بآنجناب میرسید شفا یافت چون نزدیک اورشلیم رسیدند عیسی بحواریین و شاگردان خود گفت بروید بسمت آن قریه که پیش روی شماست در آنجا خری ماده با کره خری بسته خواهید دید او را گشوده نزد من بیاورید و آنحضرت تا آنزمان بر چهارپا سوار نشده بود پس حواریون آن خر را آورده و جامه های خود را بر بالای آن حمار گسترده حضرت عیسی سوار شده با گروهی دیگر به بیت المقدس آمدند چون خبر ورود حضرت عیسی به اورشلیم شایع گشت مریضان و کوران نزد آنحضرت آمده شفا مییافتند و در آنوقت

شاگردان آنحضرت سؤال کردند که ما را خبر ده تا بدانیم مدار عالم کی بنهایت خواهد
گشت آنجناب فرمودند ای جماعت شما را خبر میدهم که بعد از من پیغمبری آید که سایر پیغمبران
قطرات سحاب اویند و من تصدیق کننده ام بتوریه و بشارت میدهم شما را بآن پیغمبر که
بعد از من میآید و اسم او احمد است و یکی از فرزندان آن پیغمبر که حجت دین اوست
از میان مردم غایب خواهد شد تا وقتیکه ظاهر شود و زمین را پر از عدل و داد
بنماید بعد از آنکه پر از ظلم و جور شده باشد و بعد از چندی من از آسمان فرود آیم
و ظهور من علامت قیامت باشد اما باید مردم فریفته نشوند چه بسیار مردم
بنام من ظاهر خواهند گشت و مردم را فریفته خواهند کرد و بسیاری از مردم ملحد
و بی دین خواهند شد و جنگهای فراوان در آخر الزمان پدید خواهد گشت و در بعضی از
اراضی قحط و طاعون و زلزله ظاهر و مصیبتی بزرگ آشکار میگردد که از ابتدای عالم تا آنزمان
چنان مصیبت دیده نشده و الآن من شما را پیش از آن خبر میدهم پس اگر بشما بگویند
مسیح در صحراست یا در رواق یا جای دیگر باور مکنید و بیرون مروید زیراکه او چون
برق از مشرق بیرون آمده در مغرب ظاهر میگردد چون این کلمات باخر رسید مردم را
همی پند و موعظه و نصیحت میکرد و احکام خدا را که موافق با انجیل بود ظاهر میساخت
و چون بعضی از احکام موافق با توریه نبود مردم از سخنان آنحضرت در غضب شده

در صدد کشتن آنجناب برآمدند خلاصه روزی حضرت عیسی گذشت بر طایفهٔ از بنی
اسرائیل پس ایشان بیکدیگر گفتند ساحر پسر زن ساحرهٔ زناکار آمد چون آنحضرت این سخن
شنیع را شنید گفت خداوندا توئی پروردگار من و تو مرا خلق کردی بی پدر باین
سبب مرا فرزند زنا میگویند خداوندا لعنت کن کسانیکه مرا و مادر مرا دشنام داده‌اند
پس در همان ساعت ایشان مسخ شده و بصورت خوک شدند چون این خبر بپادشاه
بنی اسرائیل رسید ترسید که عیسی بر او نفرین کند زیراکه با آنحضرت جسارت زیاد
میورزید لذا بزرگان بنی اسرائیل را جمع کرده بر کشتن آنجناب متفق شدند تا قضیه
بنی اسرائیل در همانخانه که حضرت عیسی بود در را جمع شدند و از آنحضرت سؤالها مینمودند
چون خواستند عیسی را بکشند بمدلول وَاَیَّدناهُ بِروحِ القُدُس جبرئیل آنحضرت را
از روزنهٔ آنخانه در سال سی و یک میلادی بآسمان برد پس پادشاه شخصی از اصحاب خود
موسوم به طیطیانوس فرستاد تا از روزنه بالا رفته هر چند تفحص کرد عیسی را نیافت
خداوند صورت او را شبیه بصورت عیسی گردانید چون بیرون آمد که ایشانرا
خبر دهد همچو گمان کردند که او عیسی است طیطیانوس را گرفته کشتند و بردار زدند
بعد از آنکه طیطیانوس را کشتند در آن روزنه کسی را ندیدند امر بر ایشان مشتبه شده گفتند
آنکه ما او را کشتیم اگر عیسی بود طیطیانوس چه شد و اگر طیطیانوس بوده عیسی چه شد چنانکه

خداوند در کلام مجیدش فرموده وما قتلوه وما صلبوه ولکن شبه لهم یعنی نکشتند عیسی را و بردار نزدند ولکن مشتبه شد بر آنها بلکه خداوند او را بالا برد بسوی خودش

فصل دوم ـ در احوال حواریین حضرت عیسی

بعد از رفع حضرت عیسی باسمان حواریون درمیان مردم افتاده ایشانرا بتوحید و بشریعت حضرت عیسی دعوت میفرمودند و نامه‌ها و رساله‌ها بسوی آنها فرستاده تا آنکه بسیاری از مردم را عیسوی نمودند و چهار تن از حواریین هر یک انجیلی جداگانه نوشتند اول انجیل متی که سیره و اخلاق حضرت عیسی در او مندرج است دوم انجیل مرقس سوم انجیل لوقا چهارم انجیل یوحنا علیه السلام بالجمله شمعون بن حمون که از حواریون و وصی حضرت عیسی بود ابتدا در اورشلیم مردم را بدین عیسی و شریعت آنجناب دعوت میفرمود بعد از چند روزی بسمت روم آمده مدت بیست و پنجسال مردم روم را براه راست دعوت میکرد تا آخر امپراطور روم موسوم به نرو او حکم داد او را شهید کردند و در همانجا مدفون شد

برادر شمعون موسوم به اندریاس ابتدا در اراضی شمال مملکت روسیه آمده مردم را بسوی حق و شریعت عیسی دعوت نموده از آنجا بمملکت یونان آمده مردم را بدین حق دعوت میفرمود تا آخر حاکم یونان موسوم به ازه که از طرف دولت

روم در آنجا حکومت داشت چون دید نزدیک شده که اندریاس کار پادشاهی او را مختل بسازد و آن دینی که درمیان ایشان رواج دارد براندازد حکم داد او را حاضر ساخته بچهار میخ کشیده پوست از بدنش برکندند

سوم از حواریون که یعقوب زبدی بود ابتدا در مملکت اسپانیا آمده مردم را بسوی حضرت عیسی دعوت میفرمود و از آنجا به بیت المقدس آمده عاقبت در آنجا او را شهید کردند

چهارم از حواریون که یوحنا برادر یعقوب زبدی بود ابتدا در بیت المقدس مردم را بدین عیسی علیه السلام دعوت میکرد عاقبت دمیشن امپراطور روم فرمان داده یوحنا را حاضر ساختند پس از آن او را درمیان دیگی پر از روغن سرخ شده نهادند زمانی گذشت که یوحنا از آن دیگ بسلامت بیرون آمد چون امپراطور روم این بدید فرمان داد تا او را بجزیره از جزائر روم فرستاده و جمعی را ملازم او کردند که از آن جزیره بیرون نیاید مدتی یوحنا در آن جزیره بود و کتاب مکاشفات را نوشته تا وقتیکه دمیشن هلاک شد پس یوحنا از آنجا بیرون آمده بشهر افسز که یکی از شهرهای آسیاست آمده و در آنجا کتاب انجیل را نوشته تا از دنیا رحلت نمود

پنجم از حواریون توما بود ابتدا به آذربایجان آمده دین و شریعت حضرت عیسی را

نشر کرده از آنجا بهندوستان سفر نموده مدت مدیدی در هندوستان بوده دین حضرت عیسی را رواج میداد تا آخر مردم آن سرزمین بر او شوریده آنجناب را شهید کردند و در همانجا مدفون گشت

ششم از حواریون برتلما بود ابتدا بطرف هندوستان آمده ایشان را بشریعت حضرت عیسی دعوت میفرمود و پس از بحر عمان عبور کرده بفارس آمد مختصر تمام شهرهای ایران را گردش کرد و مردم ایران را بدین حق دعوت میفرمود تا باراضی ارمنستان آمد چون پلیموس پادشاه ارمنستان کلمات برتلما را گوش داد شریعت حضرت عیسی را قبول کرد لکن برادرش از این کار رنجیده شد و باکشیشان بت پرست اجتماع کرده برتلما را گرفتند و زنده زنده پوست از تنش برکشیدند

هفتم از حواریون فیلیپوس نام داشت اول بمصر آمده اهل مصر را دعوت میفرمود و از آنجا بشام آمده مردم را بدین حضرت عیسی ترغیب مینمود عاقبت بت پرستان آنجا جمع شده آنجناب را سنگسار کردند

هشتم از شاگردان حضرت عیسی متی بود هفت سال بعد از رفع حضرت عیسی کتاب انجیل را بزبان عبری نوشت و از اراضی مقدسه بافریقا در مملکت حبش ساکن شده فرمانگذار آن مملکت را بدین حضرت عیسی در آورد و برادرش هرتاکوس همچنان در

بت پرستی باقیماند عاقبت با متی آغاز خصومت نهاده و با بت پرستان همداستان گشته آنحضرت را شهید ساخت

نهم از حواریون که یعقوب بن حلفا بود همیشه در بیت المقدس ساکن بوده و در میان مردم مقام و مرتبه پیدا کرده دین و شریعت عیسی را بلند نمود عاقبت طایفه از بنی اسرائیل متفق گشته آنجناب را از بام بزیر انداختند بقسمی که استخوانهایش درهم شکست مشغول جان دادن بود که یکتن دوید و سندانی بر سرش کوفت که از جای برنخاست

دهم از شاگردان حضرت عیسی لبی ملقب به تدی بوده است آنجناب ابتدا به بغداد و موصل آمده چندانکه توانست مردم را بدین حق و شریعت حضرت عیسی دعوت نمود بعد از آن بایران آمده در هر شهر و بلد اسم حضرت عیسی را بلند کرد آخر الامر او را با شمعون قانی در عراق عجم شهید کردند

یازدهم که شمعون قانی بود ابتدا باراضی مصر آمده مدتی اهل مصر را دعوت نمود پس از آن بایران آمده لبی را ملاقات نمود و باتفاق یکدیگر مردم را ملامت به بت پرستی و هدایت بحق مینمودند تا آنکه اهالی عراق عجم جمع شده هر دو را شهید کردند

دوازدهم از حواریون متیاس که او بجای یهودای اسخریوطی بوده است چون اسخریوطی بواسطه خیانتی که از او صادر شده بود شمعون حمون او را از این منصب

خارج کرده قیاس را بجای او نصب نمود و او از جملهٔ حواریون گشت بالجمله
قیاس بجانب انطاکیه و حلب سفر کرد و از آنجا بروستیه آمده همه جا مردم را بدین
حق و شریعت حضرت عیسیٰ دعوت مینمود عاقبت او را سنگسار کرده بدن مبارک
آنجناب را بدریا انداختند

فصل سیم — در احوال حنظلة بن صفوان

مقدمه علمیه — چون از بعض احادیث صحیحه همچو استفاده میشود که
بین حضرت عیسیٰ و خاتم انبیا صلی الله علیه و آله نبی و پیغمبری نبوده است مثل این
حدیث شریف نبوی که فرمودند انی اولی الناس بعیسی بن مریم فانه لیس بینی و بینه
نبی یعنی بدرستیکه من نزدیکترم از مردمان بعیسی بن مریم پس بدرستیکه نیست بین من
و بین عیسیٰ پیغمبری لیکن تاریخ و بعضی احادیث ناطق است باینکه میان ایشان پیغمبرانی چند
بوده اند چنانکه وارد است وقتیکه دختر حضرت خالد خدمت حضرت رسول رسید
و ایمان آورد آنجناب فرمودند مرحبا بابنة نبی ضیّعه قومه یعنی مرحبا بدختر پیغمبری
که ضایع کردند او را قومش هر چند بین این دو حدیث شریف نزد اهل علم تعارضی
و تخالفی نیست لکن برای کسانیکه تعمق در احادیث و تفکر در اخبار ندارند و بزعم ایشان
تخالفی بین این دو حدیث است مقدمةً میگوئیم که کلمهٔ نبی در لغت مطلق خبر دهنده

گویند و در اصطلاح اطلاق میشود بر شخصی که از جانب خدا خبر دهد و خبر دهندگان از جانب خدا
بر چند قسمند اول آنکه کتابی از جانب خدا برای احکام تکلیفیه عباد و بندگان خدا مأمور
و دعوت مینماید خلق را بسوی حق و عمل بآنکتاب با عزم ثابت و اظهار معجزات [illegible]
که در صورت انکار با ایشان مجادله و مخاصمه نماید این نبی را پیغمبر مرسل اولو العزم
گویند مثل نوح ابراهیم موسی عیسی خاتم انبیا صلوات الله علیهم اجمعین
قسم دوم انبیائی هستند تابع و مقوم شریعت نبی سابق و برای اجرای شریعت نبی
سابق نزاع و جدال میکنند مثل حضرت داود و سلیمان
قسم سوم انبیائی هستند که فقط مردم را بشریعت نبی سابق دعوت میکنند ولی مأمور بجدال
و نزاع نیستند مثل اکثر انبیای بنی اسرائیل
قسم چهارم اشخاصی هستند که نه کتاب مخصوصی دارند و نه مأمور بنزاع میباشند و نه
مأمور بتبلیغ خاص فقط مکلفند که بعضی از امور غیبیه و احکام الهیه را بمردم برسانند و اثبات
نمایند مثل حضرت خالد که مأمور بنمایش عالم برزخ و قبر بعد الموت چنانچه از حالاتش
معلوم خواهد شد و مثل جرجیس که مأمور بود باثبات حیات بعد الممات و بمکاشفه عالم معاد
و حشر و مثل حنظلة بن صفوان و بعضی از پیغمبران دیگر و این رتبهٔ نازلهٔ نبوت است که مقام ولایت
باشد کما آنکه شدت مقام ولایت نبوت است چون این مقدمه دانسته شد پس جمع بین این دو حدیث واضح

از جمله پیغمبرانی که در این مرتبه هستند حنظلة بن صفوان علیه السلام است که بعد از حضرت عیسی
آمده نسبش باسمعیل بن ابراهیم میرسد و از بسیاری صدق و راستی آنجناب را حنظلة الصادق
مینامند بالجمله در زمان آنحضرت طایفه بودند در آذربایجان که ایشانرا دوازده شهر بود
در کنار رود ارس که نام ماههای عجمان را بر آنشهرها نهاده بودند بدینگونه آبان
آذر دی بهمن اسفندار فروردین اردی بهشت خرداد مرداد تیر
مهر شهریور ترکوز بن غابر بن یارش بن سازن که نسبش به نمرود منتهی میشود و او از
جانب پادشاه ایران موسوم به (بیژن بن گودرز) که از پادشاهان اشکانی بود
در آنشهرها فرمانروائی داشت پای تخت شهر اسفندار بود در آنشهر در کنار چشمه موسوم
به (روشن آب) درخت صنوبری بود که یافث بن نوح علیه السلام آن درخت را
غرس نموده و اهالی آنشهرها از تخم آن درخت برده کنار جویهای شهرهای خود غرس
نمودند و آن درختها را خدای خود دانسته پرستش میکردند و آب آن چشمه و نهرها را بر
خود و چارپایان خود حرام کرده میگفتند این آب سبب بقای خدایان ماست
و چنان بود که هر ماه یکروز عید گرفته تمام مردم در یکی از آن شهرها در پای درخت
صنوبر جمع شده صف میکشیدند و بر بالای آن درخت پرده از حریر که مصور بصور
جانوران مختلفه بود کشیده گاو و گوسفند بسیار قربانی کرده آتش میزدند چون

دود قربانی بالای درخت پرده می بست تمام ایشان بسجده افتاده آغاز ضراعت و
زاری مینمودند و در آنحال ابلیس علیه اللعنة شاخهای آن درخت را حرکت داده صدائی
شنیده میشد بر این مضمون که ای بندگان من از شما راضی و خاطر شما شاد و چشم شما روشن
باد چون این صدا را می شنیدند سر از سجده برداشته بلهو و لعب مشغول تا دو لیله
بشهرهای خود مراجعت مینمودند چون نوبت رسید بشهر اسفندار که بزرگترین شهرهای
ایشان و اصل آن چشمه و صنوبر در آنجا بود آن جشن را با رونق و شکوهی زیادتر از
شهرهای دیگر برپا کرده و تضرع افزوده و پس از شنیدن آن صدا چندان بخوردن خمر
مشغول میشدند که بیهوش و مست در پای آن درخت برخاک میغلطیدند

خلاصه چون طغیان و عصیان ایشان بطول انجامید خداوند قاهر مرغی را بر ایشان
گماشت که هر روز اطفال آنگروه را ربوده طعمه خود میساخت و آشیانه آن مرغ در
بالای کوه دمخ که یکپاره از البرز است بود و از اینجهت که آن مرغ گردنی دراز
و ملون بالوان مختلفه بوده او را عنقا نامیدند و چونکه میربود و فرو میداد عنقای
مغرب میگفتند و از اینجاست که (طارت بهم العنقاء) در میان عرب مثل شده است
مختصر در اینوقت که کار آن جماعت بواسطه عنقا صعب بود حقتعالی حنظلة بن صفوان را
در سال یکصد و نوزدهم میلادی (۱۱۹) بر ایشان فرستاد آنجناب در میان ایشان

آمده آنها را براه راست هدایت میفرمود میگفت ای مردم فریب این صداها مخورید که
از حرکت شاخه های درختان می شنوید زیرا که شیطان بسبب وسوسه که در خاطر شماها
میکند این صداها را بگوش شما میرساند و از بسیاری گناه از رحمت خدا دور و بغضب
پروردگار گرفتار شده اید و یکی از غضب پروردگار این مرغ است که هر روز اطفال
شما را میرباید از قضا در همان روز دختری از اشراف را که قریب به بلوغ بود
عنقا ربوده بود مردم نزد آنحضرت آمده عرض کردند اگر سخن تو راست است از
خدای خود بخواه که شر این حیوان را از ما دور سازد حنظله علیه السلام دست بدعا
برداشته گفت اللهم خذها و اقطع نسلها و سلط علیها آفة یعنی پروردگارا بگیر این
مرغ را از ما و نسل او را از ما قطع نما و آفتی بر او مسلط گردان پس بدعای آنحضرت
صاعقه از آسمان فرود آمده آن مرغ را بسوزانید و نسل از او باقی نماند چنانکه
تاکنون هر معدومی را به عنقا مثل زنند خلاصه پس از آن معجزه باز آن قوم در کفر
خود باقی ماندند تا آنکه حضرت حنظله در عیدگاه ایشان دعا کرد تا درختان خشک
گردید چون آن طایفه این بدیدند بعضی از ایشان گفتند این مرد خدایان ما را
جادو کرده است برخی گفتند چون این مرد خدایان ما را ناسزا میگوید و
بواسطه اینکه ما او را مجازات نمیکنیم خدایان خشم کرده طراوت و حسن خود را

از ما نهفته اند آخر الامر همگی در قتل حنظله یکدل و یکجهت گشته و انبوبه چند از سرب ساختند
و در آن چشمه فرو بردند و در میان انبوبه ها رفته چاهی عمیق حفر نمودند و حنظله علیه السلام را
در آن چاه انداخته سر آنچاه را با سنگ استوار کردند و بعد انبوبه ها را از چشمه برآوردند
و گفتند اکنون خدایان از ما راضی خواهند بود و حنظله علیه السلام در آنچاه تا وقت
شام همی نالید تا از دنیا رحلت فرمود و از اینجهت آن طایفه را اصحاب رس نامیدند
زیرا که رس بمعنی چاه میباشد چنانچه در قرآن خداوند خبر داده که آن قوم پیغمبر خود را
در چاه انداخته هلاک نمودند بعد از این واقعه غضب خداوند بر ایشان ظاهر گشته
صرصری عاصف وزید و ابری تیره بر سر ایشان متراکم شد چنانکه از ترس هلاک بیکدیگر
میچسبیدند آخر الامر آتش بر آنها بارید تا همگی هلاک شدند

فصل چهارم — در احوال جرجیس پیغمبر ع

از جمله پیغمبران عظام که مردم را بشریعت حضرت عیسی علیه السلام دعوت میفرمود حضرت
جرجیس علیه السلام بن اناک بن خسرو بوده خسرو و اناک مدتی در مملکت ارمنستان و شهر موصل و
ایروان سلطنت داشته چون اناک از دنیا رحلت کرد فرزندش جرجیس چهارده ساله
بود بزرگان ارمنستان گفتند جرجیس هنوز بحد رشد و بلوغ نرسیده و از عهده کار سلطنت بر نمیاید
لذا همگی متفق شده طیرتاط بن خسرو را که عموی جرجیس بود بسلطنت نشانیدند طیرتاط چون بتخت سلطنت

نشست آنگاه بت پرستیدن کرده و جرجیس از بدایت رشد و تمیز بشریعت عیسی رفت و روزگار خویش را بعزلت و عبادت میگذرانید و چون شانزده ساله شد در سال سیصد و بیست و نه میلادی بمرتبهٔ پیغمبری رسید و مردم را بشریعت حضرت عیسی دعوت میفرمود و عموش طیرتاط را از بت پرستیدن منع میکرد طیرتاط امر نمود جرجیس را حبس کرده بدنش را بشانه های آهنین مجروح ساخته تا گوشتهایش بریخت بقسمی که گفتند جرجیس از دنیا رحلت کرد لکن از اعجاز آنحضرت بدنش گوشت برآورد و سالم شد روز دیگر در انجمن طیرتاط حاضر گشته او را بشریعت حضرت عیسی دعوت فرمود پادشاه متعجب گشته امر فرمود تا سر او را با حربه های آهنین از چند جای شکافته چنانکه از استخوان بگذشت و چرم پاره را با نمک ترتیب داده اند و بر سرش فرو کشیده از گلوگاهش تنگ به بستند چون روز دیگر شد باز جرجیس در مجلس طیرتاط بصدای بلند مردم را دعوت بحق میفرمود مختصر چهارده مرتبه آنحضرت را بقتل رسانیدند و روز دیگر در بارگاه پادشاه حاضر شده و آنها را نهی از بت پرستی میفرمود عاقبت طیرتاط امر نمود تا آنحضرت را در میان دو چوب گذارده و چوبها را با آنحضرت باره بدو نیم نمودند و جسدش را میان دیگ گذارده زفت و گوگرد و سرب در آن دیگ ریخته بجوشانیدند تا بهم آمیخته شد پس بقدرت خداوند جرجیس صحیح و سالم از دیگ بیرون آمده نزد پادشاه رفت و گفت خداوند مرا بسوی تو

فرستاده ای پادشاه جبار از خدا بترس و چندین قطع رحم مکن و با آنخدائی که مرا از صدمات تو نجات میدهد ایمان آر آخر طایفهٔ بت پرستان آنحضرت را از شهر بیرون برده گردن زدند زمانیکه مراجعت بشهر نمودند بجز جماعتی که بآن حضرت ایمان آورده بودند همگی بعذاب الهی هلاک گردیدند عمر شریف حضرت جرجیس هفتاد سال بوده ظهورش در سال (۳۲۹) بعد از میلاد مسیح

فصل پنجم — در احوالات خالدبن سنان

از جمله پیغمبرانی که بعد از حضرت عیسی آمدند خالدبن سنان بن غیث عبسی علیه السلام بوده و او از عرب است که نسبش باسمعیل ذبیح میرسد آنجناب با قبایل خویش در اراضی عدن که در یمن است وطن داشت و مردم را بشریعت عیسی دعوت میفرمود و از بهشت و دوزخ و حساب و میزان و ثواب و عقاب روز جزا آگاه میساخت

در زمان آن پیغمبر چنان اتفاق افتاد از مغاره که در سنگستان آنشهر بود دخانی بیرون میآمد که روز را مثل دخان تیره و تار و شب را از شعلهٔ آن روشن میکرد و گاه گاه از آن آتش در زراعت و حراثت قبیلهٔ عبس افتاده زیان فراوان وارد میآورد بالجمله مردم نزد حضرت خالد آمده عرضه داشتند چنانچه خواهی بدین تو در آئیم این آتش را فرونشان تا آیت تو بر ما روشن گردد پس آنحضرت باشارهٔ آن آتش را در مغاره

فرو برده حبس نمود و بفرزندان خود گفت من داخل این مغاره میشوم تا با تمام این
آتش را فرونشانم و شما سه روز کنار آتش اقامت کرده تا روز سوم من بسلامت
از مغاره بیرون بیایم و باید در این مدت مرا صدا نزنید که اگر چنین کنید مرا مرگ در
خواهد رسید ایشان قبول کرده و حضرت خالد داخل مغاره شد چون دو روز
گذشت پسرانش تاب نیاورده او را صدا زدند و حضرت خالد از مغاره بیرون
آمده بر سرش الم شدیدی بود گفت ضیعتمونی و اضعتم قولی و وصیتی ای فرزندان
من مرا ضایع کردید و پند مرا فاسد نمودید همانا من میمیرم و وصیت میکنم شما را
که پس از مردن من چهل روز بر سر قبر من اقامت کرده بعد از چهل روز گله گوسفندی را
بایک گورخر به بینید چون بر سر قبر من رسند آن حمار را کشته شکم او را بر قبر من
زنید و قبر مرا نبش کرده پس بیرون میآیم و شما را از عالم برزخ و قبر خبر یقین خواهم
داد این بگفت و از دنیا رفت بر حسب وصیت پسرانش چهل روز بر سر قبر او اقامت
کرده آنگاه گله گوسفندی بایک گورخر بدیدند آمده بر سر قبر آنحضرت بایستادند
قبیله عبس خواستند وصیت حضرت خالد را مجری دارند خویشان آنحضرت مانع
شده گفتند چنانکه قبر خالد را نبش کرده جسدش را بیرون بیاوریم برای ما ننگ
خواهد بود زیرا از این وقت به بعد مردم عرب ما را اولاد منبوش خواهند گفت

عاقبت نگذاشتند کسی قبر آنحضرت را نبش کند ظهورش در سال (۵۳۸) بعد عیسی

(خاتمه)

در ولادت خاتم انبیاء صلی الله علیه و آله تا زمان رحلت آنحضرت

اما نسب شریف حضرت خاتم انبیاء بدینگونه است محمد بن عبدالله بن عبدالمطلب بن
هاشم بن عبد مناف بن قصی بن کلاب بن مرة بن کعب بن لوی بن غالب بن
فهر بن مالک بن نضر بن کنانة بن خزیمة بن مدرکة بن الیاس بن مضر بن نزار بن
معد بن عدنان بن اُدد بن اُزد . بن همیسع بن نبت بن حمل بن قیدار بن اسمعیل
بن ابراهیم بن تارخ بن ناحور بن راغو بن فالغ بن عابر بن شالخ بن ارفخشد
بن سام بن نوح بن لامک بن متوشلخ بن اخنوخ بن یارد بن مهلائیل بن قینان
بن انوش بن شیث بن آدم علیهم السلام

اما مادر آنحضرت آمنه بنت وهب بن عبد مناف بن زهرة بن کلاب بود
و باید دانست که نور پاک پیغمبر خاتم صلی الله علیه و آله از اصلاب شامخات در ارحام
مطهرات منتقل شده و آباء و امهات آنجناب خداپرست بوده اند و تمام
شریعت انبیای سلف رفتار میکردند
و اما اسامی آنحضرت در صحف ابراهیم (ماهی) است و در توریة موسی (موذموذ)

و در زبور داود (فارقلیط) و در انجیل عیسی (طاب طاب) و در قرآن مجید
محمد احمد عبدالله یس طه نون مزمل مدثر
و اما القاب آنحضرت بسیار است از آنجمله شاهد شهید بشیر نذیر سراج
منیر حبیب الله مصطفی امین رؤف رحیم شفیع المذنبین رحمة
للعالمین خاتم النبیین شمس رسول الله
کنیهٔ شریفش ابوالقاسم ابوابراهیم ابوالمکارم ابوالمظفر
ولادت باسعادت آنسرور در روز جمعه هفدهم شهر ربیع الاول در سال پانصد
بیست و نه (۵۲۹) میلادی و پنجاه و سه قبل از هجرت و بعد از آمدن اصحاب
فیل و در اواخر سلطنت انوشیروان عادل در مکهٔ معظمه از مادرش آمنه بنت وهب
متولد گردید چون متولد شد ناف بریده و ختنه کرده رو بکعبه بسجده افتاد و دستها
بجانب آسمان بلند و زبان بتوحید خداوند بحرکت در آورد ناگاه از دهان
مبارکش نوری ساطع شده که اهل مکه قصرهای سرخ یمن و قصرهای سفید اصطخر فارس
مشاهده کردند آنگاه ابری ظاهر شده آنحضرت را مستور گردانید و هاتفی ندا در داد
که طوفوا بمحمد المشرق والمغرب واعرضوه علی روحانی الجن والانس والطیور والسباع
یعنی بگردانید محمد صلی الله علیه و آله را از مشرق بمغرب و بنمائید بر روحانیان و درندگان

و عرفان و عطا کنید باو صفاء آدم و رأفت نوح و خلت ابراهیم و کمال اسمعیل
و جمال یوسف و بشارت یعقوب و صوت داود و زهد یحیی و کرم عیسی پس آن
ابر برخاسته و آمنه آنحضرت را دید که در دستش حریری سفید و محکم بر تافته بود و گوینده
گفت محمد تمام دنیا را در قبضهٔ تصرف خود در آورد و بعد از آن آمنه سه نفر را دید مانند آفتاب
درخشان که در دست یکی ابریقی از سیم و نافه از مشک و در دست دیگری طشتی از
زمرد که در اطراف آن مروارید سفید منصوب بود و هاتفی گفت هذه الدنیا فاقبض
علیها یا حبیب الله فقبض علی وسطها یعنی این دنیاست بگیر او را ای دوست خدا
پس آنسرور میانش را گرفت و گوینده گفت قبض الکعبه یعنی کعبه را اختیار نمود
و در دست سومی حریری سفید بود او را گشوده خاتمی بیرون آورد که چشمها را خیره
میساخت و هفت مرتبه آنحضرت را شستشو کرده آن خاتم را بر کتفش نهاد و نقشی که
نقش گرفت و با آنحضرت سؤال و جوابی چند کرده مراجعت نمودند پس آمنه
خاتون آنحضرت را نزد جدش عبدالمطلب آورده آنجناب او را بدامن خویش
گذاشت و گفت حمد میکنم خدائیرا که بمن عطا نمود این پسر خوشبو را که بر تمام اطفال
سیادت و بزرگی دارد و در آنروز که آنجناب متولد شد بتها در بتکده ها برو
در افتادند و ایوان قصر انوشیروان بلرزه در آمد بقسمیکه چهارده کنگره اش بیفتاد

و دریاچه ساوه که او را میپرستیدند فرو رفت (آن دریاچه در نزدیکی کاشان واقعست و اکنون نمک زار است) و آتشکده فارس که هزار سال روشن بود در آن شب خاموش گشت

بعثت حضرت رسول صلی الله علیه و آله

سه سال قبل از بعثت حضرت رسول صلی الله علیه و آله آنجناب از مردم کناره گرفته و بیشتر اوقات در کوه (حرا) که کوهی است در مکه اقامت میفرمود و بتابید روح القدس و آواز ملائکه دمساز بود و جز علی بن ابیطالب علیه السلام و حضرت خدیجه کسی از این اسرار و احوال آن بزرگوار باخبر نبود چون چهل سال از سن مبارک آنحضرت گذشت در روز (۲۷) رجب آنجناب در آن کوه بود و بر دست مبارک خود تکیه داده بود ناگاه جبرئیل نازل شده بازوی پیغمبر را گرفت و گفت بخوان آنجناب فرمودند چه بخوانم جبرئیل آنجناب را در بر کشیده فشار داد و گفت بخوان باز آنحضرت فرمودند نمیدانم چه بخوانم جبرئیل در مرتبه سوم آنحضرت را فشار سخت داد و گفت اِقْرَأْ بِاسْمِ رَبِّكَ الَّذِی خَلَقَ خَلَقَ الْاِنْسَانَ مِنْ عَلَقٍ اِقْرَأْ وَرَبُّكَ الْاَكْرَمُ الَّذِی عَلَّمَ بِالْقَلَمِ عَلَّمَ الْاِنْسَانَ مَا لَمْ يَعْلَمْ پس پیغمبر این آیات را برخواند و جبرئیل وحیهای خدا را بانحضرت رسانیده بازگشت پیغمبر آنچه از جبرئیل شنید

در سینه مبارک خود کالنقش فی الحجر دید چیزی نگذشت که فرشتگان بر آنحضرت فرود آمده و کرسی عزت و کرامت که پایه‌هایش از زبرجد و مروارید بود نهاده آنحضرت را نشانیدند و تاج نبوت بر سرش نهادند و لوای حمد بدستش دادند آنسرور سر بسجده گذارده شکر خداوند را بجا آورد و فرشتگان برفتند پس از آن رسول اکرم از کوه حرا بزیر آمد و بر هر درخت و گیاه که میگذشت بزبان فصیح عرض میکردند اَلسَّلامُ عَلَيْكَ يا نَبِیَّ اللّه اَلسَّلامُ عَلَيْكَ يا رَسُولَ اللّه تا آنکه بخانه خدیجه آمد چون نظر حضرت خدیجه سلام الله علیها بجمال نیر آنسرور افتاد عرض کرد این نور چیست که از دیدار شما مشاهده میکنم آنحضرت فرمود این نور نبوت و پیغمبریست بگو لا اله الا الله محمد رسول الله خدیجه گفت سالهاست که من تو را به پیغمبری شناخته و رسول خدا میدانم و شهادت گفت پس از آن پیغمبر فرمودند زَمِّلُونی زَمِّلُونی یعنی مرا بپوشانید و خوابید چیزی نگذشت که ندا آمد یا اَیُّهَا الْمُدَّثِّرُ قُمْ فَاَنْذِرْ وَرَبَّكَ فَكَبِّرْ یعنی ای جامه بر خود پیچیده برخیز و بترسان مردمان را از عذاب خدا و پروردگار خود را بتکبیر و بزرگی یاد کن پس آنحضرت برخاسته انگشت برگوش خود نهاد و بصدای بلند گفت الله اکبر الله اکبر و صدای آنحضرت بتمام موجودات برسید و جبرئیل زمین را بفرمان خدای چنان بداشت که مردم تمام اصدا

بعید و ایشان او را بدیدند و دعوت خود را بر تمام آنها ظاهر و تمام کرده و طی رسم سؤال و جواب نمود

فضیلت و شرافت آنحضرت بر سایر انبیاء از جهت آنکه آن سرور بر تمام طوایف بشر و نژادهای عالم روی زمین مبعوث شد و آن بزرگوار پنجم از پیغمبران اولوالعزم است که شریعتش ناسخ تمام شریعتها و دینش ناسخ تمام ادیان میباشد و دین و شریعتش تا قیام قیامت باقیست و مردم هم تا یوم ینفخ فی الصور باید مطیع و پیرو آن دین و شریعت بوده باشند

هجرت رسول خدا صلی الله علیه و آله

بعد از آنکه حضرت رسول صلی الله علیه و آله در شهر مکه پای تخت عربستان به پیغمبری مبعوث شدند مدت سیزده سال در مکه اعراب و طوایف مختلفه از قبیل یهود و نصاری و غیره را دعوت باسلام مفتخر بودند و بواسطه آنکه اهل مکه با آنحضرت بد رفتاری میکردند از مکه معظمه بمدینه طیبه آن سرور هجرت فرمود و این هجرت که پانصد و هشتاد و دو سال (۵۸۲) بعد از میلاد مسیح بود مبدا تاریخ مسلمانان میباشد و از هجرت تا بحال هزار و سیصد و سی و دو سال است ۱۳۳۲

پس از هجرت آن سرور کم کم دین اسلام قوت گرفت تا زمان رحلت رسول خدا

که ده سال بعد از هجرت و مقارن جلوس یزدگرد سیم آخرین پادشاه ساسانی بود تمام عربستان مسخر مسلمین گردید

معجزات حضرت خاتم انبیاء

معجزات حضرت ختمی مرتبت صلی الله علیه و آله زیاده از حد و حصر است لکن آنچه را که در کتب مورخین مضبوط است سیصد و سیزده معجزه میباشد هشت قسم قسم اول که اعظم تمام معجزات و باقیست تا قیام قیامت که علمای هر زمان و فصحای هر دوره بعد از آنحضرت به بینند قرآن مجید است که اگر تمام فصحا و بلغای عالم جمع شوند آیه بمثل آیه قرآن بدان تمامی نتوانند آورد چنانکه خداوند در قرآن خبر داده است قُل لَئِنِ اجتَمَعَتِ الاِنسُ وَ الجِنُّ عَلی اَن یَاتُوا بِمِثلِ هذَا القُرآنِ لا یَاتُونَ بِمِثلِهِ وَ لَو کانَ بَعضُهُم لِبَعضٍ ظَهیرا قسم دویم هشت معجزه است که در اجرام سماوی اتفاق افتاده از قبیل شق القمر و رد الشمس قسم سوم سی و نه معجزه است که در کفایت شر دشمنان صادر گردیده قسم چهارم چهارده معجزه است که در غلبه و تسخیر شیاطین و جن جاری شده قسم پنجم هشتاد و شش معجزه میباشد که در استجابت دعا و زنده کردن مردگان و تکلم ایشان و شفای بیماران و کرامت اعضای آنحضرت واقع شده است قسم ششم سی و یک معجزه است که در تکلم و حرکت حیوانات ظاهر شده است

خاتمهٔ کتاب

قسم هفتم هفتاد و نه معجزه است که در تکلم و حرکت و تغییر جمادات و نباتات جاری گردیده
قسم هشتم پنجاه و پنج معجزه است که در اخبار از مغیبات ظاهر شده است
خلاصه حضرت رسول صلی الله علیه و آله بعد از آنکه تقریباً ده سال در مدینه مردم را
دعوت کرده و دین حنیف اسلام در مدینه ترقی نمود در بیست و هشتم شهر صفر در سال
دهم هجری و پانصد و نود و دو میلادی (۵۹۲) از دنیا رحلت فرمود
عمر شریف آنحضرت شصت و دو سال و یازده ماه و یازده روز بود و مدت
نبوتش کلیةً در مکه و مدینه بیست و دو سال و هفت ماه و سه روز بود و قبر شریف
آن برگزیده خالق اکبر در مدینه طیبه در خانه متبرکه خود که در جنب مسجد بوده واقع است
و بعضی مدفن را داخل مسجد نموده اند و حدیث لا تتخذوا قبری مسجداً موید قول اول است

کاتب الکتاب احقر الکتّاب مرتضی الحسینی غفر ذنوبه و ستر عیوبه.

در مطبعه استاد فرخنده اختر آقا میرزا علی اصغر
و مطبعه استاد پاک نهاد خداداد زید عزهما
صورت انطباع پذیرفت
(رجب ۱۳۳۲)



ح ا ق ط



